



تئودور و. آدورنو

سویه‌های  
راست‌گرایی افراطی نو

ترجمه‌ی یگانه‌خویی

با جستارهایی از یگانه‌خویی، زینب نبوتی و مهسا اسدالله‌نژاد

خرداد ۱۳۹۹

فهرست:

- ۳ ..... به‌مثابه‌ی مقدمه
- ۵ ..... سویه‌های راست‌گرایی افراطی نو
- ۳۸ ..... پی‌نوشت (یگانه‌خویی)
- ۶۴ ..... به‌مثابه‌ی پیش‌گفتار: تأملی در اهمیت سخنرانی آدورنو (زینب نبوتی) ...
- ۷۲ ..... زخمی به نام دموکراسی (مهسا اسداله‌نژاد) .....

## به مثابه‌ی مقدمه

متن پیش رو برگردانی است از سخنرانی آدورنو به تاریخ ۶ آوریل ۱۹۶۷. سخنرانی به دعوت انجمن دانشجویان سوسیالیست اتریش در ساختمان موسسه‌ی تازه‌ی دانشگاه وین ایراد شد. متن چاپی آن ژوئیه‌ی ۲۰۱۹ برای نخستین بار توسط انتشارات زورکمپ همراه با پی‌نوشتی از فولکر وایس منتشر شد.<sup>۱</sup> پس‌زمینه‌ی سخنرانی، چنان‌که در توضیح زورکمپ نیز آمده، برآمدن حزب ان.پ.د است که در همان دو سال ابتدایی پس از تاسیس در نوامبر ۱۹۶۴ در انتخابات موفق شده بود. آدورنو اهداف، روش‌ها و شگردهای راست افراطی آن‌زمان را تحلیل می‌کند، به اختلاف‌های آن با فاشیسم نازی «قدیم» می‌پردازد و همچنین به دلایل اقبال بخش‌هایی از جمعیت به راست افراطی نو<sup>۲</sup>.

ترجمه‌ی متن طی اوت و سپتامبر گذشته انجام شد. قدردان زحمت و همدلی دوست عزیزم زینب نبوتی هستم که متن ترجمه را خواند و ویرایش کرد. فراز و نشیب بحران‌های سیاسی ماه‌های پاییز و زمستان انتشار متن را به تعویق انداخت. اکنون اما می‌توانید متن را بخوانید و خود ببینید که وصف

---

<sup>۱</sup> متن چاپی از روی سخنرانی ضبط‌شده در *مدیاتک اتریش* (Österreichische mediathek) پیاده شده است. مشخصات متن منتشرشده در انتشارات زورکمپ:

- Theodor W. Adorno. *Aspekte des neuen Rechtsradikalismus. Ein Vortrag*. Berlin: Suhrkamp ۲۰۱۹.

<sup>۲</sup> توضیح انتشارات زورکمپ

«نامه‌ای در بطری برای آیندگان»<sup>۱</sup> که انتشارات زورکمپ برایش به کار برده، چه اندازه درخور است. متن به‌ویژه بر بستر این سال‌ها که راست افراطی در بیشتر نقاط جهان از نو سر برافراشته و جنبش‌های فاشیستی پژواکی تازه در فضا یافته‌اند، بسیار خواندنی می‌نماید، آن هم در روزهایی که بحران همه‌گیری کووید-۱۹، صداهای نژادپرستانه و دیگری‌ستیز را رساتر از پیش ساخته است. همچنین مختصات ایرانی بودن ما و تجربیات و مشاهدات مان از فضایی که صداهای ناسیونالیستی و شبه‌فاشیستی در آن به‌ویژه در سال‌های اخیر طنین شدیدتری یافته، این مجال را پیدا می‌کند که امکان‌های متن را در فهم و تحلیل شرایط انضمامی ما به کار گیرد. از این رو، پی‌نوشتی در ادامه‌ی متن می‌آید و دو جستار از دوستان عزیزم زینب نبوتی و مهسا اسداله‌نژاد، که در تحلیل و تفسیر متن و در تلاش برای تبیین نسبت ما با آن کوشیده‌اند، متن را همراهی می‌کند. در این امیدواری که روشنایی تابیده از این دریچه، مجال درک، تحلیل و بحث‌های تازه‌ای را فراهم کند.

یگانه خوبی

فرانکفورت، اردیبهشت ۱۳۹۹

---

<sup>۱</sup> Flaschenpost an die Zukunft

## سویه‌های راست‌گرایی افراطی نو

ترجمه‌ی این متن، پای‌پوشی شد برای گذر از روزهایی سخت.

ی.خ

آری خانم‌ها و آقایان گرامی من،

نمی‌خواهم بکوشم که یک نظریه‌ی راست‌گرایی افراطی با داعیه‌ی تام‌وتمام‌بودگی به شما ارایه دهم، بلکه مایل‌م چند چیز را طی نکاتی مفصل پررنگ کنم، چیزهایی که شاید برای همه‌ی شما حی و حاضر نباشند. مایل نیستم از این طریق دیگر تفاسیر نظری را از اعتبار بیندازم، بلکه به‌سادگی متمایلم به این تلاش که آن‌چه را که به شکل کلی درباره‌ی این چیزها می‌اندیشیم و می‌دانیم، کمی کامل‌کنم.

در سال ۱۹۵۹ ارایه‌ای داشتم با عنوان «پردازش [انتقادی] گذشته به چه معناست؟». آن‌جا این‌ت‌را بسط دادم که راست‌گرایی افراطی را می‌توان این‌گونه توضیح داد، یا پتانسیل چنین رادیکالیسم راستی که در گذشته به‌واقع هنوز مشاهده‌پذیر نبود، این‌طور توضیح‌پذیر است که پیش‌نیازهای اجتماعی فاشیسم کماکان استمرار دارند. می‌خواهم از این‌جا بیاغازم، خانم‌ها و آقایان من، که پیش‌نیازهای جنبش‌های فاشیستی با وجود درهم‌شکستن‌شان، نه به‌شکلی بی‌واسطه سیاسی اما از لحاظ اجتماعی کماکان استمرار دارند. ضمن این‌که در درجه‌ی اول مانند همیشه به‌گرایش غالب می‌اندیشم که گرایش به

تمرکز سرمایه است، که با تمام هنرهای آماری ممکن می‌توان آن را از محاسبات جهان خارج کرد، در [وجود] آن اما تردید جدی وجود ندارد. از سوی دیگر این گرایش به تمرکز [سرمایه] مانند همیشه به معنای طبقه‌زدایی از افشاری است که بنا بر آگاهی طبقاتی سوپروکتیوشان بورژواهایی تام بودند، که مایل اند به مزایا و موقعیت اجتماعی‌شان سفت بچسبند و هر جا هم که ممکن باشد، تقویتش کنند. این گروه‌ها، چنان که همیشه، به قسمی نفرت از سوسیالیسم یا آن چیزی که سوسیالیسم می‌نامیدند، گرایش داشتند؛ به این معنا که تقصیر طبقه‌زدایی بالقوه‌ی خود را به گردن دستگاهی نمی‌انداختند که مسبب آن بود، بلکه به گردن آن کسانی می‌انداختند که منتقدانه در برابر سیستمی ایستاده بودند، که این گروه‌ها به هر حال روزگاری بر مبنای تصورات سنتی در آن موقعیتی داشتند. این که آیا هنوز این کار را انجام می‌دهند و رسم‌شان آیا کماکان برقرار است، پرسش دیگری است.

اما گذار به سوسیالیسم، یا فروتنانه‌تر بگویم، فقط به نهادهای سوسیالیستی، برای این گروه‌ها از قدیم خیلی سخت بوده است و امروز، دست‌کم در آلمان - و تجربیات من طبیعتاً در مرتبه‌ی نخست به آلمان مربوط می‌شوند - باز سخت‌تر از آن است که پیش از این بود. بیش از همه به این دلیل که اس.پ.د، حزب سوسیال‌دمکرات آلمان، با یک کینزیان‌یسم، یک لیبرالیسم کینزی، تعریف شده که از سویی از پتانسیل‌های تغییر ساختار جامعه که در نظریه‌ی کلاسیک مارکس وجود داشت، فاصله می‌گیرد، از سوی دیگر اما، به هر حال خطر فقر را برای طبقاتی که از آن‌ها سخن گفتم، در نهایت امر شدت می‌بخشد. واقعیت ساده‌ی تورم خزنده اما بسیار قابل توجه را به خاطرتان می‌آورم، که آن نیز خود پیامد توسعه‌گرایی کینزی است و فراتر از آن فرضیه‌ای

[را به خاطرتان می‌آورم] که هشت سال پیش در کاری بسط داده بودم و این میان فعلیت یافتن‌اش آغاز گردیده، بدین صورت که با وجود اشتغال کامل و با وجود همه‌ی سمپتوم‌های کامیابی، شبیح بیکاری تکنولوژیک هنوز هم مانند قبل در گردش است؛ در چنان ابعادی که در دوران اتوماسیون، که اروپای مرکزی هنوز پشت سر نگذاشته اما خواهد گذاشت، انسان‌هایی که درون فرایند تولید قرار دارند، همین حالا نیز خود را بالقوه اضافی - بیان من اغراق‌آمیز است - و در واقع بالقوه بیکار حس می‌کنند. طبعاً ترس از شرق نیز بر این افزوده می‌شود، هم به علت استاندارد زندگی پایین آن‌جا و هم به علت فقدان آزادی که انسان‌ها و همچنین توده‌ها بی‌واسطه و بس واقعی تجربه‌اش می‌کنند، و افزون بر این به هر حال تا کوتاه‌زمانی پیش حس تهدید از سوی سیاست خارجی [مطرح بود].

۷

حال باید موقعیت ویژه‌ی غالب را با نظر داشتن به مساله‌ی ناسیونالیسم در عصر بلوک‌های بزرگ قدرت به خاطر آورد. می‌شود گفت که درون این بلوک‌ها ناسیونالیسم به مثابه‌ی عضوی است که منافع جمعی را درون گروه‌های بزرگ یادشده نمایندگی می‌کند. هیچ تردیدی نیست که از منظر روان‌شناسی اجتماعی و همچنین در واقعیت، در این گروه‌ها ترس بسیار گسترده‌ای وجود دارد که در بلوک‌ها حل شوند و موجودیت مادی‌شان به شدت آسیب ببینند. بنابراین تا آن‌جا که مساله به پتانسیل‌های زراعتی راست‌گرایی افراطی مربوط باشد، قطعاً ترس از EWG (جامعه‌ی اقتصادی اروپا) و پیامدهای EWG برای بازار کشاورزی شدتی شگرف دارد.

امروزه اما ناسیونالیسم - و بدین ترتیب می‌رسم به مشخصه‌ی آنتاگونیستی ناسیونالیسم تازه یا ناسیونالیسم راست - با توجه به گروه‌بندی‌های

جهان در این چند بلوکِ بیش از حد بزرگ که در آن‌ها ملت‌ها و دولت‌های منفرد به‌واقع تنها نقشی فرعی بازی می‌کنند، هم‌زمان پدیده‌ای است ساختگی. در واقع هیچ‌کس دیگر چندان به آن باور ندارد. آزادی حرکت هر ملت منفرد با ادغام در بلوک‌های قدرت بزرگ فوق‌العاده محدود شده است. اما نباید به این نتیجه‌گیری بدوی رسید که به این دلیل که ناسیونالیسم پشت سر گذاشته شده، دیگر نقش تعیین‌کننده‌ای بازی نمی‌کند، بلکه به‌عکس اغلب چنین است که باورها و ایدئولوژی‌ها درست وقتی که دیگر واقعاً از خلال موقعیت ابژکتیو چندان پراهمیت نیستند، شیطانیت و تخریب‌گری حقیقی‌شان را رو می‌کنند. محاکمه‌های جادوگران در نهایت در دوران اوج تومیسم رخ نداد، بلکه در دوران اصلاح کاتولیک روی داد، و ناسیونالیسم «رقت‌انگیز» امروز نیز، اگر مجاز باشم این‌طور بگویم، باید خصلتی مشابه داشته باشد. ضمن این‌که در ناسیونالیسم زمان هیتلر هم این‌گرایش به قالب‌کردن خود با وجود خود را به تمامی باور نداشتن، وجود داشت. و این نوسان، این دوگانگی میان ناسیونالیسم دیوانه‌وار و تشکیک در آن، که پنهان کردن‌اش از نو ضروری می‌شود تا آدمی آن را به خودش و تا حدی به دیگران بقبولاند، پیش‌تر نیز قابل مشاهده بود.

اکنون نخست مایلیم از این فرضیه‌های واقعاً ساده چند نتیجه بگیریم. گمان می‌کنم از آن‌چه برایتان گفته‌ام روشن باشد که مساله اساساً به ترس از پیامدهای توسعه‌های کلان جامعه مربوط است، چیزی که هم از چهارجهت توسط موسسات نظرسنجی مشاهده شده و هم در کار خودمان تایید شده است، و آن این‌که طرفداران فاشیسم کهنه و نو امروزه در تمام جمعیت پراکنده شده‌اند. گمان می‌کنم که این استنباط بس گسترش یافته که مساله در همه‌ی



آن‌ها به‌طور خاص جنبش‌های خرده‌بورژوازی است، چنان‌که اخیراً در پوزادایسم فرانسه پیش چشم‌مان قرار گرفت، گرچه در ارتباط با مشخصه‌ی اجتماعی این حرکت‌ها، اگر بتوانم این‌طور بگویم، درست است، اما این فرضیه قطعاً با در نظر گرفتن توزیع درست نیست؛ با این همه مطمئناً گروه‌های خرده‌بورژوازی خاصی نیز جزو مستعد‌هایند، بیش از همه نیز فروشندگان خرد که بر اثر تمرکز فروش در فروشگاه‌های بزرگ و نهادهای مشابه بی‌واسطه تحت خطر هستند. جز خرده‌بورژواها قطعاً کشاورزان نیز که خود را در بحرانی همیشگی می‌بینند، نقشی شاخص بازی می‌کنند، و من این‌طور می‌اندیشم که مادامی که مساله‌ی کشاورزی که تا کنون واقعاً به نتیجه‌ای نرسیده، به شکلی رادیکال، یعنی غیریارانه‌ای، غیرمصنوعی و نه به‌گونه‌ای باز در خود مساله‌آفرین، حل نشود، مادامی که به قسمی اشتراکی‌سازی<sup>۱</sup> عقلانی و خردورزانه در کشاورزی نرسیم، این آتش زیر خاکستر دوام می‌یابد.

فراتر آن که در این جنبش‌ها در کل چیزی مانند تقابلی فزاینده میان شهر و روستا وجود دارد. تک‌وتوک گروه‌های کوچک نیز، مانند شراب‌سازانی خُرد در فالتس آلمان بسیار آسیب‌پذیر به نظر می‌رسند. تا آن‌جا که به پرسش از پشتیبانی صنعتی این حرکت‌ها مربوط می‌شود، واقعاً تا کنون اسناد مشخصی در دست نداریم. در تمام این چیزها باید بسیار محتاط بود که خیلی الگووار نیاندیشیم، مثلاً نه با الگوی صنعت که فاشیسم را تقویت می‌کند - و از این رو مجاز نیست که خیلی سبکسرانه عمل کنیم. همچنین باید به خاطر آوریم که فاشیسم که دستگاه‌اش پیوسته گرایش دارد خود را در برابر منافع اقتصادی حامل مستقل سازد، برای صنعت بزرگ نیز مایه‌ی آسایش نیست، و

---

<sup>۱</sup> Kollektivierung

در آلمان به مثابه‌ی آخرین راه به سوی فاشیسم گام برداشته شد، یعنی در لحظه‌ی یک بحران اقتصادی واقعاً بزرگ، که برای صنعت رور (Rühr-Industrie) که پیش‌تر از لحاظ تراز اقتصادی ورشکسته بود، به‌روشنی امکان دیگری باقی نگذاشت.

طبیعتاً کادراهایی از نازی‌های قدیمی هم وجود دارند. اما این‌جا هم مایلیم بگوییم، آن هم به‌سادگی بر پایه‌ی مشاهداتی که پژوهش اجتماعی تجربی در اختیارمان گذاشته، که نباید پنداشت که مساله فقط مربوط به آن به‌اصطلاح آموزش‌ناپذیران (Unbelehrbaren) است، که در برابرشان شانه‌ای بالا بیندازیم. بی‌شک جوانان هم جذب می‌شوند، به‌ویژه آن تیپ افرادی که می‌گوییم سال ۱۹۴۵ در مقام پانزده‌ساله‌ها درهم‌شکستن را تجربه کرده‌اند و این احساس در آن‌ها خیلی قوی است که: «آلمان دوباره باید اوج بگیرد».

در این‌جا شاید اجازه داشته باشم که از منظر روان‌شناسی اجتماعی بگوییم، گرچه خدا می‌داند که این چیزها را در مرتبه‌ی اول پرسش‌های روان‌شناسی اجتماعی محسوب نمی‌کنم، که ترس واقعی در سال ۱۹۴۵، فروپاشی واقعی هویت‌یابی با رژیم و انضباط چنان که در ایتالیا رخ داد، روی نداد، بلکه تا همین اواخر یکپارچه باقی ماند. در آلمان هویت‌یابی با سیستم هرگز به‌شکل واقعاً رادیکال از میان نرفته و در آن طبیعتاً یکی از آن امکان‌هایی قرار دارد که گروه‌هایی که از ایشان سخن گفتم، دنباله‌اش را می‌گیرند.

این باور مکرر به گوش می‌خورد، آن هم درست با نظر داشتن به مقولاتی مانند «آموزش‌ناپذیران ابدی» یا تعبیر تسکین‌بخشی از این دست،

که در هر دموکراسی ته‌نشستی از آموزش ناپذیرها یا ابلهان وجود دارد، گروه افراطی (lunatic fringe) به اصطلاح، چنان‌که در آمریکا خوانده می‌شود. و وقتی آدم به خودش این را می‌گوید، نوعی تسکین بورژوازیِ بردبار مسلک در آن وجود دارد. گمان می‌کنم می‌شود این طور به آن پاسخ داد: به یقین در هر به اصطلاح دموکراسی در جهان چیزی از این نوع با شدتِ متغیر قابل مشاهده است، اما تنها در مقام بیان این که دموکراسی نظر به محتوایش، محتوای اقتصادی-اجتماعی‌اش، تا کنون در هیچ‌جای جهان خود را به شکلی کامل و واقعی مشخص و انضمامی نکرده، بلکه صوری باقی مانده است. و حرکت‌های فاشیستی را می‌توان در این معنا رد زخمِ دموکراسی‌ای توصیف کرد، که تا به امروز هنوز هم حق مفهوم خود را به‌تمامی ادا نکرده است.

در ادامه اگر مساله این باشد که تصورات کلیشه‌ای خاصی را در مورد این چیزها سر جایشان قرار دهم، مایل‌م این را نیز بگویم که رابطه‌ی این حرکت‌ها با اقتصاد رابطه‌ای ساختاری است که در گرایش به تمرکز [سرمایه] و گرایش به فقیرسازی نهفته است. این امر را اما نمی‌شود در کوتاه‌مدت تصور کرد و اگر راست‌گرایی افراطی را با بالاپایین‌های چرخه‌ی کسب‌وکار (Konjunkturbewegungen) یکسان بگیریم، به قضاوت‌های بسیار غلطی می‌رسیم. موفقیت‌های ان.پ.د. (حزب ناسیونال‌دموکرات) در آلمان نیز پیش از شکست اقتصادی تا حدودی هشداردهنده بود و شکست را پیش‌گویی می‌کرد، یا بگوئیم محتمل می‌کرد. شاید لازم باشد بگوئیم که این موفقیت‌ها در واقع ترس و وحشتی را پیش‌گویی کردند که تازه پس از آن [مساله‌ای] حاد شد.

با گفتن از پیشگویی وحشت، گمان می‌کنم که به‌واقع به چیزی بسیار محوری رسیده باشم، چیزی که تا آن‌جا که می‌بینم در دیدگاه‌های معمول در باب راست‌گرایی افراطی بسیار کم مورد توجه قرار گرفته، و آن رابطه‌ی بس پیچیده و مشکلی است که میان راست‌گرایی افراطی و حس فجایع اجتماعی حاکم است. می‌توان از اعوجاج نظریه‌ی فروپاشی مارکسی سخن گفت، که در این آگاهی بسیار علیل و کاذب رخ می‌دهد. از سویی از بعد عقلانی ماجرا پرسیده می‌شود: «اگر زمانی بحرانی بزرگ به وجود بیاید، چطور باید پیش رفت؟» - و این جنبش‌ها برای این موارد توصیه می‌شوند. اما از سوی دیگر با طالع‌بینی شیادانه‌ی امروز نیز چیزی در اشتراک دارند که من آن را از منظر روان‌شناسی اجتماعی به‌عنوان سمپتوم مشخصه و فوق‌العاده مهمی می‌بینم، این که این جنبش‌ها به‌نوعی طالب فاجعه هستند، از خیالپردازی‌های نابودی جهان تغذیه می‌کنند، چنان‌که بنا بر اسناد برای باند رهبری پیشین ان.اس.د.آپ (حزب ناسیونال‌سوسیالیست کارگران آلمان) نیز به‌هیچ‌وجه ناآشنا نبوده است.

اگر قرار باشد روانکاوانه سخن بگویم، خواهم گفت که مطمئناً کوچک‌ترین نیروها نیستند که بسیج می‌شوند، بلکه آرزوی ناخودآگاه شر و فاجعه است که در این حرکت‌ها فراخوانده می‌شود. اما مایلم بیفزایم - و این‌جا روی سخنم با کسانی در بین شماست که به تعبیر صرفاً روان‌شناسانه از پدیده‌های اجتماعی و سیاسی به‌درستی بدبین‌اند - که این رفتار به هیچ وجه انگیزه‌ی روان‌شناختی صرف ندارد، بلکه بنیان ابژکتیوش را نیز داراست. کسی که چیزی در برابر خود نمی‌بیند و کسی که تغییر بنیان اجتماعی را نمی‌خواهد، برایش راه دیگری باقی نمی‌ماند جز آن که مانند وُتان ریچارد واگنر بگوید:

«می‌دانی وتان چه می‌خواهد؟ پایان» - او از درون موقعیت اجتماعی خود نابودی را می‌خواهد، اما نه فقط نابودی گروه خود را، بلکه در صورت امکان نابودی همه را.

اگر اجازه داشته باشم چیز دیگری درباره‌ی جنبه‌ی مشخصاً آلمانی برآمدن ان.پ.د بگویم، کارکرد مفهوم نهاد در این جا نقشی بسیار اساسی بازی می‌کند. ان.پ.د برای نخستین بار، تنها از خلال همسان‌سازی نامش با دیگر احزاب، چیزی مانند یک فراخوانی سازمان‌یافته‌ی توده‌ها انجام داد بدون آن که چنان پیش‌قراولان راست‌گرای افراطی ان.پ.د، یعنی حزب سوسیالیستی رایش و همه‌ی آن اسامی دیگر، بوی فرقه‌گرایی بدهد. در آلمان - و این البته چیزی است مشخصاً آلمانی که به‌سادگی به اتریش تسری پیدا نمی‌کند - امر سفت‌وسخت و مرکزگرا اثرگذار است، حال آن که هر آن‌چه حتا بارقه‌ای از یادآوری فرقه‌ها داشته باشد و پیشاپیش چنان ظاهر نشود که بتوان امری شگرف را پس‌پشت آن ایستاده پنداشت، در آلمان مشکوک است و به کار فراخوانی توده‌ها نمی‌آید. این در تعلق املاک ایدئولوژی آلمانی است که هیچ‌تک‌روی نباید وجود داشته باشد. بیخود نبود که مدام در دهان هیندنبورگ «متحد، متحد، متحد باشید!» می‌گذاشتند، و نبرد با ناکارآمدی احزاب (Parteiunwesen)، این ایده که توافق سیاسی فی‌نفسه شکلی از انحطاط است، چیزی که در بورژوازی آلمانی ریشه‌های بسیار ژرفی دارد و تا به امروز نیز با تغییر شکل سیاسی این ایدئولوژی تغییر چندان زیادی نکرده است.

آدمی می‌خواهد چیزی را پشت سر بگذارد، و این امر نقش بزرگ اثر ارابه‌ی موسیقی (Bandwagon-Effekt) را، چنان‌که در آمریکا خواننده می‌شود، در آلمان تبیین می‌کند؛ به این معنا که این حرکات همگی چنان ظاهر

می‌شوند که انگار پیش از این موفقیت‌های بزرگی داشته‌اند و با تظاهر به این که آن‌ها ضمانت آینده هستند و خدا می‌داند که چه چیز پشت آن‌ها پنهان است، مردم را به خود جذب می‌کنند. در این جا، در این عقده‌ی اتحاد، قطعاً این واقعیت نیز نقش بازی می‌کند که دولت-ملت در جمهوری فدرال، بیش از همه در مقایسه با فرانسه و آلمان، چیزی است که با تاخیری بسیار عظیم محقق شده است. و به نظر می‌رسد که مردم در آلمان با ترسی همیشگی نسبت به هویت ملی‌شان زندگی می‌کنند، که به یقین در بیش‌ارزشگذاری آگاهی ملی سهم خود را ادا می‌کند. همچنین ترس آلمانی‌ها از دوباره‌گی را می‌توان بدین وسیله توضیح داد.

این حرکت‌ها را نباید به خاطر سطح فکری نازل و عدم پشتوانه‌ی نظری‌شان دست کم گرفت. گمان می‌کنم این نقصانی است کامل در نگاه سیاسی، اگر فکر کنیم که این حرکت‌ها به این علت ناموفق هستند. مشخصه‌ی این حرکت‌ها بیش از همه کمال فوق‌العاده در ابزارهاست، یعنی در درجه‌ی اول ابزارهای پروپاگانداپی در وسیع‌ترین معنا که با نابینایی، یا بگوئیم ناروشنی اهدافی که باید پی گرفته شوند، ترکیب می‌شوند. و گمان می‌کنم که درست همین چیدمان از وسایل عقلانی و اهداف غیرعقلانی، اگر قرار باشد مختصر بیان کنم، با کل گرایش تمدن‌ساز در تناسب است، گرایشی که اساساً به دنبال کمال تکنیک‌ها و روش‌هاست، حال آن‌که هدف کلی جامعه از نظر دور می‌افتد. پروپاگاندا نزد این احزاب و حرکت‌ها بیش از همه از این رو نبوغ‌آمیز است که تفاوت را، تفاوت مسلم میان منافع واقعی و اهداف دروغین متظاهرانه را، از میان برمی‌دارد. پروپاگاندا مانند دوران نازی‌ها جوهر امور تلقی می‌شود. اگر وسایل در ابعادی فزونی‌یابنده جایگزین اهداف شوند،

می‌توان به تقریب گفت که در این حرکت‌های راست‌گرای افراطی، پروپاگاندا به سهم خود جوهر سیاست را برمی‌سازد. و تصادفی نیست که به اصطلاح پیشوایان ناسیونال‌سوسیالیسم آلمان، هیتلر و گوبلز، در مرتبه‌ی اول پروپاگانداست [تبلیغات‌چی] بودند و بهره‌وری و تخیل‌شان وارد پروپاگاندا شده بود.

در ضمن منظورم این است که به همین دلیل نباید کشمکش‌های درون کمیته‌های رهبری ان.پ.د را هم خیلی بزرگ‌نمایی کرد. اگر استنباطم درست باشد، بخش به اصطلاح سخت یا رادیکال پیروز شده است. در این میان لازم است رابطه‌ی پیشینی میان ان.اس.د.آ.پ و ناسیونالیست‌های هوگنبرگی آلمان را به یاد آوریم. ایشان هنوز که هنوز پایگاهی توده‌ای ندارند، و پایگاه توده‌ای به نظر می‌رسد که با همان دقیقه‌ی سیاست فاجعه، بگویم همان دقیقه‌ی خودبزرگ‌نما، با همان دقیقه‌ی جنون‌آمیز در واقع، همراهی کند.

البته این نیز در همین رابطه جالب است و باید زمانی توسط دانش سیاسی و نیز پیش از آن خود سیاستمدارانی که چنین داده‌هایی را تحلیل می‌کنند، مورد توجه قرار گیرد، که چنین ساختارهایی علی‌رغم [وجود] فجایع، ثابتی غریب دارند؛ چیزی مشابه این امر واقع که علی‌رغم فجایع بزرگ ناسیونالیست‌های آلمان در نبرد قدرت با ناسیونال‌سوسیالیست‌ها مغلوبند، و چنین به نظر می‌رسد که این امر در نبردهای قدرت درون ان.پ.د خود را به‌سادگی تکرار می‌کند.

گروه‌بندی‌های سیاسی بیش از نظام‌ها و فجایع عمر می‌کنند. برای مثال به نظر می‌رسد که در آلمان مراکز قدیمی ناسیونال‌سوسیالیستی مانند

شمال هسن، که در سال‌های ۸۰ در قرن گذشته هم یک جنبش وحشیانه‌ی یهودستیزانه داشتند، یا شمال بایرن به شکل خاصی مستعد باشند. گروه‌هایی که خود را هم ضدسپاه و هم ضدسرخ می‌دانند، با این جاگیری دوگانه‌ی دشمنانه به شکلی تقریباً پیشینی به راست‌گرایی افراطی تمایل نشان می‌دهند، و من می‌توانم تصور کنم که از حیث این ساختار در اتریش هم به مشاهدات مشابهی برسید. در ضمن ناگفته نمی‌توان گذاشت که امر دستکاری‌شده و با زرنگی قالب‌شده در تمام این جنبش‌ها این است که آن‌ها چیزی از شبیح یک شبیح با خود دارند. غلط و هیستریک خواهد بود اگر امروز در آلمان بتوانیم این‌ها را جنبشی توده‌ای و خودانگیخته تصور کنیم. اما جنبش قابل شکل‌گیری است، اگر پتانسیل داده‌شده در شرایط ابژکتیو دریافت و در موقعیت‌های بحرانی شده هدایت گردد. و در این حالت قطعاً درست است که گروه‌های افراطی بر مبنای دینامیکی که خود را همواره در این موقعیت‌ها نشان می‌دهد، دست بالا را می‌گیرند. امروز مطمئناً هنوز کار به آن‌جا نکشیده، اما از سوی دیگر مجاز نیست اعداد ارایه‌شده توسط نظرپژوهان را که البته به هیچ عنوان برای پتانسیل راست‌گرایی افراطی اعداد کوچکی نیستند، اعدادی نامتغیر به حساب آوریم. این که باوری به این پتانسیل وجود ندارد، وضع را بهتر نمی‌کند. بی‌باوری این امکان را در خود دارد که برای دفاع بشود در آن آویخت - این تناقض و این باورمندی ناتمام را به یقین می‌توان در اقدام علیه این گرایش‌ها به کار برد - اما امکان و پتانسیل خود این حرکت‌ها نیز در آن نهفته، این امکان که خود را تا نظام‌هایی جنون‌آمیز برکشند، و دیگر شکی در میان نتواند بود که حرکت‌های توده‌ای فاشیستی با نظام‌های جنون‌آمیز رابطه‌ی ساختاری بس ژرفی دارند. - این جا یقیناً آن تیپ شخصیتی انسان‌شناسانه که من در شخصیت



اقتدارگرا، «تیپ مَنیپولاتیو» (دست‌کاری‌کننده) نامیده‌ام - نقش عمده‌ای بازی می‌کند، آن هم در زمانی که هنوز به هیچ عنوان تمام مدارک درباره‌ی هیملر، هوس و آیشمن شناخته‌شده نبود و مینا صرفاً مطلبی بود که پیش‌تر از طریق پژوهش اجتماعی به دست آمده بود. آن‌ها انسان‌هایی هستند همزمان سرد، بی‌رابطه، شدیداً معطوف به تکنولوژی، در یک معنا نیز اما دیوانه، چنان‌که هیملر در مقیاسی نمونه‌وار بوده است. و این وحدت غریب میان نظام جنون و کمال تکنولوژیک به نظر می‌رسد که رو به صعود دارد و در این حرکت‌ها اصولاً از نو نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند.

از سوی دیگر، خانم‌ها و آقایان من، می‌بایست بر تفاوت‌های دوران وایمار به شدت تاکید کنیم، اگر مایل نیستیم که دوباره الگوار درون تشابهات بیانیدیشیم. لازم است در ابتدا پیامد شکست نیز ذکر شود. بی‌شک دوران کامیابی بر این شکست سرپوش گذاشت. و حالا به‌راستی تعیین‌کننده است که به رد این چیزها بیاغازیم. لزومی ندارد که در مرتبه‌ی نخست با خطاب‌های اخلاقی، با خطاب کردن انسانیت عمل کنیم، چرا که خودِ واژه‌ی «انسانیت» و هر آن‌چه با آن در پیوند است، انسان‌هایی را که بحث از آن‌هاست به گداختگی می‌رساند، اثری مانند ترس و ضعف دارد، مانند اشاره به آشویتس، که در فرایندهای معینی که برای من آشنایند، به فریادهایی چون «زنده‌باد آشویتس» انجامید و صرف‌یاد کردن از نام‌های یهودی به قهقهه منتهی شد.

تنها چیزی که - این را پیشاپیش می‌گوییم، چرا که با در نظر داشتن ایستادگی در برابر این حرکت یکی از مرکزی‌ترین چیزها می‌دانمش - تنها چیزی که واقعاً نویدبخش به نظر می‌رسد، این است که به طرفداران بالقوه‌ی

راست‌گرایی افراطی درباره‌ی عواقب آن هشدار دهیم، که برایشان روشن کنیم که این سیاست حتا طرفداران خودش را ناگزیر به مصیبت می‌کشد و این مصیبت پیشاپیش اندیشیده شده، چنان‌که هیتلر هم همان اوایل عبارت «پس ترجیحاً گلوله‌ای در سر خودم شلیک می‌کنم» به کار برد و سپس در هر فرصتی تکرارش کرد. بنابراین اگر می‌خواهیم به‌جد علیه این چیزها عمل کنیم، باید به منافع جدی آن‌هایی بپردازیم که مخاطب پروپاگاندا هستند. این به‌ویژه درباره‌ی جوانان صادق است که باید در مورد اقدام‌های انضباطی در هر شکل و صورت، در مورد سرکوب حوزه‌ی خصوصی و سبک زندگی به آن‌ها هشدار داد. همچنان‌که باید آن‌ها را از آیین آن مثلاً نظمی که خود هویتی عقلانی ندارد، بر حذر داشت و فراتر از آن از انضباط که چنان غایتی فی‌نفسه به نمایش درمی‌آید، بدون آن‌که پرسیده شود که «انضباط برای چه؟». بت‌واره‌سازی از همه‌ی امور ارتشی چنان‌که در عبارت‌های زیبایی از قبیل «انسان سربازگون» به بیان درمی‌آید نیز، به همین مبحث تعلق دارد.

تفاوت دیگری که باید یادآوری کنیم، درهم‌تنیدگی سیاسی است. به‌هرحال آلمان امروز حتا با نظر به صرف امکان نیز دیگر به‌آن معنا که در دوران وایمار بوده، سوژه‌ای سیاسی نیست. حتا این تهدید وجود دارد که از خلال این حرکت [فاشیستی] آلمان از قطار سیاست جهانی، اساساً از روند تحول سیاست جهانی هم بیرون بیفتد و به‌تمامی محدود و محلی<sup>۱</sup> شود.

این امر از سویی برای چنان سیاستی مرزهای به‌واقع بس تنگ‌تری تعیین می‌کند، مگر آن‌که بنا باشد که در دیگر کشورهای خیلی قدرتمندتر نیز راست‌گرایی افراطی حرف خود را به کرسی بنشانند. از سوی دیگر اما این امر

<sup>۱</sup> provinzialisiert

خشم می‌آفریند. و این خشم به‌ویژه در جایی اجازه‌ی تاخت‌وتاز پیدا می‌کند که برایش عنوان «بخش فرهنگی» را تدارک دیده‌ایم. به همین دلیل مایلم بگویم - اگر اجازه داشته باشم که این بار در باب علایقی که کاملاً بی‌واسطه در مقام انسان اندیشه‌ورز به این چیزها داریم، سکوت کنم - که از منظر سیاست هم باید سمپتوم‌های واکنش فرهنگی و محلی‌سازی‌های قالب‌شده (angedrehte Provinzialisierung) با هشیاری ویژه‌ای زیر نظر قرار گیرند، چرا که این حوزه، به این دلیل که این جنبش‌ها از آزادی جنبش در سیاست خارجی بی‌بهره‌اند، همان حوزه‌ای است که غالباً می‌توانند در آن تاخت‌وتاز کنند و به‌یقین می‌کوشند و بیش از این هم خواهند کوشید که تاخت‌وتاز کنند. در این‌جا ردیفی از دشمنان برگزیده وجود دارد. تصویر آرمانی (Imago) کمونیست‌ها از آن جمله است. در جمهوری وایمار چنین بود که حزب کمونیست به‌لحاظ تعداد حزب بسیار قدرتمندی بود و رقابت سیاسی میان نازی‌ها و کمونیست‌ها کماکان دارای وجاهت خاصی بود، گرچه به‌واسطه‌ی موضع نیروهای مسلح جمهوری وایمار (Reichswehr) در آن زمان، در اهمیت واقعی چیزی که آن روزها تهدید کمونیستی خوانده می‌شد نیز قطعاً بسیار اغراق شده است. اکنون دیگر حزب کمونیستی در آلمان وجود ندارد، و بدین ترتیب کمونیسم واقعاً نوعی صورت اسطوره‌ای به خود گرفته است، یعنی کاملاً انتزاعی شده است و این انتزاع ویژه خود دوباره سر از آن‌جا درمی‌آورد که هرکس به‌سادگی آن‌چه را با او به‌شکلی ناسازگار است، تحت مفهوم شکل‌پذیر (Gummibegriff) کمونیستی دسته‌بندی می‌کند و به‌عنوان کمونیستی پس می‌راند. برای مثال کنگو-مولرِ بدنام نیز، مردی که مقیم آلمان است، آلمانی‌ای که میان سربازان مزدور در کنگو نقشی آشکارا دهشتناک بازی

کرده است، بیان کرده که هر جا در جهان بتوان علیه کمونیسم جنگید، او خود را درجا داوطلب خواهد کرد، چرا که این مطابق دموکراسی است.

حال، این مفهوم [کمونیسم] از هرگونه شناخت نسبت به موضوع جدا افتاده است. به یک رعب‌واژه‌ی ناب بدل شده است. این بین هنوز فقط مفهوم ماتریالیسم - آن هم به مثابه‌ی یک رعب‌مفهوم - نقش مشخصی بازی می‌کند، در عین حال که به شکلی تماماً ناروشن، ماتریالیسم منفعت‌جویانه و علاقه به مزایای مادی را با نظریه‌ی ماتریالیستی تاریخ خلط کرده‌اند و چنان رفتار می‌شود که گویی آن‌ها که می‌خواهند این نظام را دگرگون کنند، درست از این رو ماتریالیست‌هایی مبتذل هستند، که مایلند صرفاً بیشتر داشته باشند.

گمان می‌کنم که به‌راستی در زمره‌ی غریب‌ترین تفکیک‌ها درون آگاهی طبقاتی این چیزی است که امروز نیز هنوز وجود دارد - و ما به‌حق شواهدی درست و حسابی برایش در دست داریم - که آن‌ها که در وسیع‌ترین معنا با آگاهی طبقاتی بورژوایی تعریف می‌شوند، خود را در حالت کلی ایده‌آلیست می‌بینند، در حالی که کارگران که کماکان صورت حساب‌هایی برای پرداختن دارند، در مقابلش دارای قسمی شک‌اندیشی‌اند که البته ربط چندانی به نظریه ندارد، اما دست‌کم نسبت به ماهیت ایدئولوژیک این به‌اصطلاح ایده‌آلیسم که ایده‌آلیسمی مبتذل است - نه فقط ماتریالیسم مبتذل که ایده‌آلیسم مبتذل هم وجود دارد - در تقابل صریحی می‌ایستد.

گذشته از این طبعاً روشنفکران منفور (*be te noire*)<sup>۱</sup> هستند، به‌ویژه مادام که نشود به‌صراحت یهودستیز بود و مادام که نشود یهودی‌ها را کشت،

۱ در معنای «دسپاه». چیزی که متفاوت، منفور و خصومت‌انگیز است.

چون پیش از این رخ داده است، این روشنفکران اند که بی اندازه منفورند. واژه‌ی «روشنفکر چپ» نیز به این رعب‌واژگان تعلق دارد. در حالی که [با این واژه] نخست بی اعتمادی آلمانی به کسی که مقام و منصبی ندارد، موقعیت کاری ثابتی ندارد، مورد خطاب قرار می‌گیرد، بی اعتمادی به کسی که سرگردان است در زندگی، چنان یک «پادرها» (Luftmensch) آن‌طور که قدیم‌ها در لهستان گفته می‌شد، دیده می‌شود. کسی که خود را با توزیع کار سازگار نکند، که از طریق شغل‌اش به موقعیتی مشخص و از خلال آن به افکاری کاملاً مشخص پیوند نخورد، بلکه آزادی روح خود را حفظ کند، بر مبنای این ایدئولوژی یک بی‌سروپا (Lump) ست که باید با خاک یکسان شود. طبیعتاً در این میان بغض دیرین کارگران یدی به کار ذهنی نیز نقش بازی می‌کند، اما تماماً غیرقابل تشخیص برای خود آن‌ها و به صورتی کاملاً تاخیر یافته.

از آن‌جا که این حرکت‌ها، که آری چنان‌که گفتم اساساً فقط تکنیک‌های قدرت‌اند و به هیچ وجه از یک نظریه‌ی تمام‌شکل یافته سرچشمه نمی‌گیرند، از آن‌جا که آن‌ها در برابر تفکر ناتوانند، با حاملان تفکر مقابله می‌کنند. همان‌طور که والرئ، که آشکارا مظنون به چپ‌گرایی نیست، به زیبایی صورت‌بندی کرده: «اگر کسی زیرک‌تر از خود آدم باشد، یک سوفسطایی است.» این بین تفکیک میان آن‌چه به اصطلاح درک و آن‌چه به اصطلاح احساس نام دارد، شیئی‌واره می‌شود. در همین رابطه نمی‌توانم از جلب نظر تان به این موضوع صرف‌نظر کنم، که مشاهداتی که من در ژارگون (زبان خاص) اصالت (Jargon der Eigentlichkeit) درباره‌ی نقش مفهوم اگزیستانسیل و وجود در فلسفه‌ی اگزیستانسیل با خصوصیت اروپای مرکزی‌اش به هر حال انجام داده‌ام، [نیز] این امر را تایید می‌کنند. به تازگی در مجادله علیه پروفیسوری

که با راست‌گرایی افراطی کنار نمی‌آمد، گفته شد: «ما با او بحث نمی‌کنیم، بلکه مساله در این‌جا تقابل‌های آگزیستانسیل است». در این‌جا می‌توانید ببینید که مفهوم آگزیستانسیل چه بی‌واسطه برای خدمت به ناعقلانیت، دفع استدلال عقلانی و اساساً اندیشیدنِ دیسکورسیو آماده است. و من به‌راستی بر این باورم که جو مسمومِ فلسفه‌ی آگزیستانسیل، که اکنون یک‌باره در حوزه‌ی زبان آلمانی غالب شده، در فراهم‌کردن [مقدمات] روشنفکرستیزی در میان روشنفکران تقصیر بزرگی بر دوش دارد.

بدیهی است که همچنان با وجود همه‌ی این‌ها، یهودستیزی هم از «الوار موجود در این سکو» است. یهودستیزی بیش از یهودیان عمر کرد و این علت شبح‌وارگی‌اش است. در این‌جا بیش از همه حس تقصیر از خلال نوعی عقلانی‌سازی پس‌رانده می‌شود: «یک چیزی حتماً در میان بوده، وگرنه کسی نمی‌کشت‌شان.» در این میان طبیعتاً مدتی است که در قانونگذاری رسمی تابویی بر فراز این چیزها آویخته. اما تابوی اشاره به یهودیان نیز به وسیله‌ای برای شوراندن یهودستیزانه بدل می‌شود، مثلاً با این بیان چشمک‌زنانه که: «ما البته اجازه نداریم درباره‌اش حرف بزنیم، اما بین خودمان حرف هم را می‌فهمیم. همه می‌دانیم که منظورمان چیست.» و صرف اشاره به یک نام یهودی در این فنِ کنایه برای به وجود آوردن اثرات خاصی کافی است.

در ضمن یک تکنیک دست‌کاری جدید یهودستیزی، که مایلم توجه شما را به آن جلب کنم تا شاید بتوانید کمی دقیق‌تر مطالعه‌اش کنید و در برابرش از خود دفاع کنید، اثر انباشتی است. روزنامه‌ی سرباز (*Soldaten-Zeitung*) یا همان روزنامه‌ی ناسیونال (*National-Zeitung*) با چنان هنرمندی خارق‌العاده‌ای کار را گسترش داده، که هرگز در هیچ شماره‌ای چیزی

نوشته نشود که آن قدر پیش برود که بتواند بنا بر قانونگذاری مسلط و واقعاً مشخص مداخله‌ای علیه یهودستیزی یا نئونازیسم باشد. از سوی دیگر اما، اگر کسی ردیفی از شماره‌های پیاپی روزنامه را در کنار یکدیگر بنگرد، باید واقعاً مغلوب روح فرمالیسم شده باشد که نبیند منظور چیست. و این خطر، این شکل از کنایه که به تکنیکی فوق‌پیشرفته ارتقا یافته، به آن چیزهایی تعلق دارد که نه تنها باید دقیق درک و مطالعه‌اش کرد، بلکه باید در یافتن وسایلی قانونی نیز تلاش کرد که از طریق‌شان اقدام علیه این خطر برای یک دولت دموکراتیک ممکن شود.

اینک تا آن جا که به ایدئولوژی مربوط می‌شود، این ایدئولوژی به واسطه‌ی قانونگذاری از بیان کامل خود منع شده است. می‌توان گفت که تمام اظهارات ایدئولوژیک راست‌گرایی افراطی مشخصه‌ی کشمکش مداوم میان اجازیه‌ی گفتن-ندانستن و آن چیزی را دارد که، چنان‌که تحریک‌گری به‌تازگی نامیدش، شنوندگان را به نقطه‌ی جوش خواهد رساند - و برای آرامش خاطرتان افشا می‌کنم که آن‌ها را به نقطه‌ی جوش نرساند. حال این کشمکش فقط بیرونی نیست، بلکه اجبار به سازگاری با قوانین بازی دموکراتیک همچنین به معنای تغییری مشخص در نحوه‌ی رفتار است، و به این ترتیب در آن دقیقه‌ای از - چطور می‌شود گفت - سرخوردگی نیز نهفته، که این حرکت‌ها حالا در مرحله‌ی بازگشت شب‌وارشان [با خود] دارند. آنچه به‌روشنی دموکراسی ستیز باشد، حذف شده است. در مقابل: مدام به دموکراسی حقیقی استناد می‌شود و دیگران به دموکراسی ستیزی متهم می‌شوند. و در این سازش‌ها با قوانین بازی دموکراتیک، تناقض خاصی هست. عنصر ویرانگر نمی‌تواند خود را چندان

بی‌مانع بسط و گسترش دهد. مسأله‌ی دموکراسی درون‌حزبی<sup>۱</sup> را به خاطرتان می‌آورم که در آلمان از طریق قانون اساسی تضمین شده است. اگر دموکراسی درون‌حزبی آسیب ببیند، خطر ممنوعیت وجود دارد. چنانچه دموکراسی درون‌حزبی کنار گذاشته شود، آن‌گاه این فرم سیاسی در اصل با آن چیزی که طرفداری‌اش را می‌کند، ناسازگار است. این هم خود دقیقه‌ای است که باید برای واکنش متقابل مد نظر قرار داد.

این ایدئولوژی نظر به محتوا طبیعتاً، تا جایی که اصلاً یک ایدئولوژی مستقل ساختاریافته باشد - و من توجه به امر ایدئولوژیک را در برابر اراده‌ی سیاسی کاملاً ثانوی می‌بینم - واقعاً در اساس از ایدئولوژی نازی تغذیه کرده است. اگر اسناد را بخوانیم، حیرت‌انگیز است که چه اندک محتوای تازه به رپرتوار قدیمی افزوده شده است، چه دست‌دوم و از نو-گرم شده است. دستِ بالا این که کوشیده‌ایم ادغام اروپایی را بازستانیم، از یک «ملت اروپا» حرف بزنیم، که آن هم به‌روشنی خود را بس کم‌جذابیت نشان داده است، به این دلیل

---

۱ در آلمان پس از جنگ، ضرورت دموکراسی درون‌حزبی در قانون تصریح شده (ن.ک. به پاراگراف ۲۱ [قانون پایه‌ی آلمان](#)). در بندهای ۱ و ۲ پاراگراف ۲۱ بر نقش احزاب در شکل‌گیری اراده‌ی سیاسی مردم تأکید شده است و ضرورت پابندی درونی حزب به قوانین دموکراتیک و شفاف‌سازی دارایی و روش‌ها برای افکار عمومی تصریح شده. اگر یک حزب و طرفدارانش در اهداف، وسایل و روش‌ها به قوانین پایه‌ی دموکراسی لیبرال آسیب برسانند، علیه قانون اساسی هستند. در چنین شرایطی بنا بر بند ۳ نه بودجه‌ی دولتی دریافت می‌کند و نه مزایای مالیاتی معمول را خواهد داشت. جزئیات ضدیت با قانون اساسی در پاراگراف‌های ۲ و ۳ قانون آمده. از جمله این که هرکسی حق دارد که شخصیت خود را آزادانه رشد و تکامل دهد. هر فرد حق زندگی دارد و حق داشتن بدن سالم و دست‌نخورده، همچنان که آزادی هر فرد نیز آسیب‌ناپذیر است. پاراگراف ۳ از برابری در مقابل قانون و برابری زن و مرد می‌گوید و ممنوعیت تبعیض به‌خاطر جنسیت، نژاد، نسب، ملیت، باور، دیدگاه سیاسی و مذهبی و توان‌خواهی را تصریح می‌کند. (م.)



که ناسیونالیسم در مقام تلاشی برای خودباوری در میانه‌ی ادغام، حتا قوی‌تر است. در این‌جا هم نوعی تناقض هست.

در ایدئولوژی یک نقش بسیار قدرتمند را هم به‌روشنی - و به این ترتیب من به‌واقع به مشکلی علمی اشاره می‌کنم، اما مشکلی که مدعی نیستم بتوانم درباره‌اش به شما راه‌حلی ارائه کنم - نقشی بسیار عمده را آمریکاستیزی بازی می‌کند که واژه‌اش هم ساختِ ملت‌های «پلوتوکراتیک» است و در این چیزها در دوره‌ی نازی‌ها صورت‌بندی شده است. به نام این آمریکاستیزی کوشش می‌شود که اندیشه‌ی اروپا [در مقام] «نیروی سوم» بازستانده شود. گفتن‌اش سخت است که پشت آمریکاستیزی چه نهفته. احتمالاً تا حدی گره‌خوردن به چیزی است که در واقعیت احساس شده، یعنی به چیزی که تحت دموکراسی فرمال، از خلال سیستم فراکسیونی (Blocksystem) تمام آزادی تصمیم‌سیاسی را در اختیار خودش متصور است - و البته فقط تصور نمی‌کند. در این‌جا مایلم اشاره کنم، اجازه داشته باشم شاید که در این‌حین بگویم، که تمام عناصر این ایدئولوژی هرگز به‌سادگی ناحقیقی نیستند، بلکه امر حقیقی نیز به خدمت ایدئولوژی ناحقیقی درمی‌آید و تردستیِ دفاع متقابل اساساً این است که سوءاستفاده از حقیقت برای ناحقیقت هم به‌صراحت نقد شده، در برابرش از خود دفاع شود. مهم‌ترین تکنیکی که با آن حقیقت به خدمت ناحقیقت درمی‌آید، این است که مشاهداتِ فی‌نفسه حقیقی یا صحیح از بسترشان کنده و ایزوله می‌شوند، و مثلاً گفته می‌شود: «تحت حکومت هیتلر، جز آن جنگ احمقانه که راه انداخت، به ما خیلی خوب می‌گذشت»، بدون آن که گفته شود، که تمام رونق اقتصادیِ سال‌های ۳۳ تا ۳۹ صرفاً

به واسطه‌ی اقتصادِ جنگِ شتابزده و اصلاً به‌خاطر تدارک جنگِ ممکن شده است. و از این دست صدها چیز وجود دارد.

در هر صورت [بحث] به کلِ عقده‌ی خودکفایی گره می‌خورد، که هدف دموکراسی است، اما همزمان در این سیستم مسلط به‌تمامی محقق نمی‌گردد. اگر مشاهداتم گمراهم نکنند، جزو موثرترین شعارهای نوفاشیسم این است که تعبیری چون «می‌توان دوباره انتخاب کرد» را به کار می‌برند. یا این که - با تغییر شعار گوبلز مثلاً در باب «احزاب سیستمی»<sup>۱</sup> - از «احزاب مجوزدار»<sup>۲</sup> سخن گفته می‌شود، به‌عبارتی از احزابی که از نیروهای اشغالگر پیشین مجوز قانونی داشته‌اند. و این بی‌نهایت موثر بود، چرا که مردم این احساس را داشتند که حالا با این جنبش، که می‌خواهد آزادی را از میان بردارد، گویی دوباره به تصاحبِ آزادی، آزادیِ امکان‌تصمیم‌گیری و آزادیِ خودانگیختگی رسیده‌اند. گمان می‌کنم مهم باشد، که زمانی این انگیزه را که با آمریکاستیزی نیز بسیار درهم آمیخته، به‌دقت مورد حل و فصل قرار دهیم.

امر اساسی در این ایدئولوژی، چندپارگیِ آن است. «الوارهای» بسیاری [از این سکو] مانند گسترش به شرق، امپریالیسم واقعی، خواهی‌نخواهی حذف شده‌اند. چشم‌اندازِ «فردا تمام جهان» کاملاً غایب است و از خلال آن همه‌چیز مایه‌ای از چیزی کم‌شور و حرارت و فراتر از آن به‌یاس‌نشسته دارد، در قیاس با آنچه که در ناسیونال‌سوسیالیسم نهفته اما دسترس‌پذیر بود. اما مایلم بار دیگر بگویم که در فاشیسم هرگز یک نظریه‌ی تمام‌شکل‌یافته وجود نداشت، و این که همواره اشاره‌ی مبهمی وجود داشت که

<sup>۱</sup> Systemparteien

<sup>۲</sup> Lizenzparteien

مساله بر سر قدرت، پراکسیس بی مفهوم و در نهایت سلطه‌ی نامشروط بود و در مقابلش فکر، آن طور که در نظریه می‌نشیند، چیزی است ثانوی. و طبعاً درست همین هم باز به صورت ایدئولوژیک به این جنبش‌ها آن انعطافی را داده که می‌توان به کرات مشاهده کرد. گذشته از این بر روح زمانه نیز پراکسیس بی مفهوم استیلا دارد و این برای پروپاگاندا عواقب خود را دارد.

بگذارید در انتها برایتان کمی درباره‌ی پروپاگاندا بگویم، چیزی که من، چنان‌که اشاره کردم، به‌واقع مرکز و به‌نوعی خودِ مساله می‌دانم. این پروپاگاندا بیش از گسترش یک ایدئولوژی، که همان‌طور که برایتان گفتم بیش از حد بی‌مایه است، به این درد می‌خورد که توده‌ها را به حرکت درآورد. پروپاگاندا عمدتاً یک تکنیک روانشناسی توده‌ای است. بنیانش بر مدل شخصیتی پایبند به اقتدار<sup>۱</sup> است، و امروز هم درست مانند زمان هیتلر یا مانند حرکت‌های گروه افراطی در آمریکا یا مانند هرجای دیگر. وحدت در فراخواندن تیپ شخصیتی پایبند به اقتدار نهفته است. مدام گفته می‌شود که این حرکت‌ها چیزی را به همه نوید می‌دهند، و این به‌عنوان وجه مشخصه‌ی فقدان نظریه صحیح است. اما از این حیث غلط است که در دعوت از تیپ‌های شخصیتی پایبند به اقتدار، وحدتی بس ویژه و معطوف به هدف نهفته است. شما هرگز حتی یک بیان واحد پیدا نخواهید کرد که در تناسب با الگوی شخصیتی پایبند به اقتدار نباشد. و اگر کسی این ساختار فراخوانی شخصیت‌های پایبند به اقتدار را برملا کند، راست‌گرایان افراطی را واقعاً به

---

۱ *authoritäre Persönlichkeit* و *authoritätsgebundene Persönlichkeit* دو تعبیر

«شخصیت پایبند به اقتدار» و «شخصیت اقتدارگرا»، هر دو به یک پدیده اشاره دارند. معادل‌گذاری

متفاوت بنا به واژه‌گزینی متفاوت در متن سخنرانی است.

مرحله‌ی التهاب می‌رساند، و من می‌توانم بگویم که این در هر حال شاهدهی است بر این که عصبی در این ساختار مورد اصابت قرار گرفته است. تمایلات ناخودآگاه، که شخصیت‌های پایبند به اقتدار از آن‌ها تغذیه می‌کنند، از طریق این پروپاگاندا به مرحله‌ی آگاهی وارد نمی‌شوند، بلکه برعکس، بیشتر به درون ناخودآگاه هل داده می‌شوند، و به صورت مصنوعی ناخودآگاه نگه داشته می‌شوند. در همین ضمن یادم می‌آید از معنای بیش از حد ارزشمند انگاشته‌ی آن به اصطلاح سمبول‌هایی که مشخصه‌ی همه‌ی این حرکت‌ها هستند.

با این همه وقتی کسی شروع می‌کند به صحبت درباره‌ی این چیزها، آن‌گاه سروران درجا کاملاً علمی می‌شوند و توضیح می‌دهند که بروز تیپ شخصیتی پایبند به اقتدار به لحاظ آماری با دقت لازم اثبات‌پذیر نیست و هرچیز ممکن دیگر [هم توضیح می‌دهند]، و از واسطه‌های یک پوزیتیویسم تحریف‌شده استفاده می‌کنند تا تجربه‌ی را، تجربه‌ی زنده‌ی را، منع کنند. ضمناً این همان نقطه‌ای است که در آن، مسایلی که دیشب اجازه یافتم درباره‌شان با شما سخن بگویم<sup>۱</sup>، با آن‌ها که امروز بهشان پرداختم، بی‌واسطه هم‌گرا می‌شوند.

طبیعتاً روانکاو‌ی بیش از هرچیز منفور است و روشنفکرستیزی، هراس از این که ناخودآگاه خودآگاه شود، به همراه شخصیت اقتدارگرا، در این‌جا با هم نوعی سندروم می‌سازند. این تکنیک پروپاگاندا هم با ویژگی‌های فرمال معینی در ارتباط است و هم با تک‌محتوای کم‌ویش جداافتاده. دیرزمانی است که بر این باورم - و هورکهایمر و من در آمریکا روی این مساله‌ی خاص کار کرده‌ایم - که مساله بر سر تعدادی نسبتاً اندک از ترفندهای تماماً ابژه‌ساز، مدام تکرار شونده و استنادارده شده است، که کاملاً فقیر و تنگ هستند،

۱ در ارائه‌اش با عنوان «در باب مساله‌ی مناقشه‌ی اجتماعی امروز»

از سوی دیگر اما درست به خاطر تکرار دایمی‌شان به سهم خود ارزش پروپاگاندیستی مشخصی برای این حرکت‌ها دست‌وپا می‌کنند.

از جنبه‌ی صوری مایلم توجه شما را به موضوعی جلب کنم که باید در برابرش موضعی تدافعی به خود بگیرید، و این اصلاً آسان نیست. و آن هم دعوت به عینیت‌گرایی (Konkretismus) است، چنان‌که من از آن نام برده‌ام. مدام - چنان‌که هم‌اکنون به‌روشنی از سوی ان.پ.د در آلمان تقویت می‌شود - با انباشت داده‌ها، به‌ویژه اعدادی کار می‌شود که عموماً نمی‌شود با آن‌ها مقابله کرد و آن هم با این لحنی: «چی؟ این را دیگر هر کودکی می‌داند! و شما نمی‌دانید که خاخام نوسباوم در زمان خودش خواستار آن شد که همه‌ی آلمانی‌ها عقیم شوند؟» یعنی چنین داستان‌های تماماً جنون‌آمیز و خیالی‌نی. مثال را البته الساعه خلق کردم، بدفهمی پیش نیاید، اما از همین دست هستند استدلال‌ها. دانسته‌هایی به رخ کشیده می‌شوند که به‌سختی کنترل‌پذیرند، اما درست به خاطر همین کنترل‌ناپذیری، به کسی که طرحشان می‌کند، نوع خاصی از اقتدار اعطا می‌شود. به گمانم به همین دلیل خوب خواهد بود که وقتی کار با چنین باورهای به‌ظاهر کاملاً ملموسی پیش می‌رود، پیشاپیش هشیاری خاصی داشته باشیم. این با فن هیتلری معروفِ دروغ درشت درهم آمیخته است. به این ترتیب ان.پ.د در تجمعات انتخاباتی آلمان، و به‌شکلی صراحتاً سیستماتیک، پرداخت‌ها را، پرداخت‌های جبرانی به اسرائیل را تا ده برابر بزرگ کرد. البته فاش شد و تظاهرات شدیدی علیه‌اش برگزار شد و حالا به این خاطر به دشواری‌های بزرگی دچار شده‌اند.

«روش سلامی» نیز، اگر لفظ آلمانی عامیانه‌اش را به کار بریم، ذیل همین بحث قرار می‌گیرد، یعنی یک تکه از مجموعه‌ای جدا شود، بعد یک

تکه‌ی دیگر و باز یکی دیگر. یعنی به این ترتیب که با وسواسی شبه‌علمی که خاصه‌ی این حرکت‌هاست، در تعداد یهودی‌های کشته‌شده تشکیک می‌شود. و نخست گفته می‌شود: «بله شش میلیون که نه، بلکه فقط پنج و نیم میلیون بودند»، و وقتی یک‌بار به آن‌جا رسیدند، بعد به تمامی زیر سوال می‌رود که آیا اصلاً کسانی کشته شده‌اند، و سرآخر این‌طور نشان داده می‌شود، که گویی اصلاً عکس آن بوده است. بنابراین من بر این باورم که باید این چیزها را با هشیاری خاصی مد نظر قرار داد.

فراتر از آن، وجه مشخصه‌ی این نوع اندیشیدن - که هم‌زمان مکملی بر عینیت‌گرایی است - فرمالیسم است. و با خوشایندی ویژه، فرمالیسمی به سبک یهودی. همین که مثلاً گفته می‌شود که توافق‌نامه‌ی مونیخ از سوی قدرت‌های غربی نیز داوطلبانه امضا شده و از این رو هنوز حقی است معتبر، با تمام دعاوی ساطع‌شده از آن برای مثال بر سوئدتلند و هر آن‌چه دیگر که وجود دارد.

به‌گمانم پیش‌تر گفتم - نه، هنوز از آن صحبتی نکرده‌ام، این [خود] موضوعی است که نمی‌دانم آیا در مورد اتریش هم صادق است یا نه، در مورد آلمان که قطعاً صدق می‌کند، این‌طور فکر می‌کنم که در این‌جا حتا بحرانی است و نامش را مایلم ترفند امور رسمی و اداری بگذارم - که این گروه‌ها از خلال دایره‌ی واژگانی‌شان چنان رفتار می‌کنند که گویی از سوی برخی سمت‌های رسمی محافظت و تأمین می‌شوند. برای مثال رایج‌ترین نشریه‌ی راست‌گرای افراطی که به دانشجویان اختصاص یافته، نام خود را Studenten-Anzeiger (خبرنامه‌ی دانشجویی) گذاشته، که برای ساده‌اندیشان چنان می‌نماید که گویی از سوی یک نهاد دانشجویی منتشر شده

وکل دانشجویان را پشت خویش داشته است، حال آن که در واقعیت امر چیزی است صرفاً پروپاگانداستی. واژه‌ی «آلمانی» نیز به انحصار درآمده است. هرچه فکرش را بکنید، آلمانی نامیده‌اند، در حالی که احزاب مخالف نیز، از آن جا که موطن‌شان آلمان است و این جا کار می‌کنند، درست همان قدر آلمانی هستند که آنانی که این کلمه را در انحصار خود درآورده‌اند.

به ترفند دیگری هم مایلیم در این جا پردازم، چرا که این تنها یک ترفند نیست، بلکه مدام خیلی جدی به آن برمی‌خوریم. ترفند این است که «خب باید ایده‌ای داشت». این چیزی است که میان مردم نسبتاً بی‌آزار و صرفاً کوتاه‌نظر نیز می‌یابیم، که این طور می‌گویند: «خب دیگر، از این جوان‌ها قرار است چه دربیاید؟ این جوانان ایده‌ای ندارند و آن‌ها بهشان دست‌کم ایده‌ای می‌دهند.» من پیش‌تر از ایده‌آلیسم مبتذل صحبت کردم. فکر می‌کنم که این دقیقاً نمونه‌ی تمام‌عیار چیزی است که از ایده‌آلیسم مبتذل در نظر دارم. به این معنا که در این جا مفهوم ایده به صورت پراگماتیک جایش را با متضاد خود عوض می‌کند. یعنی ایده نه قرار است به خاطر این که حقیقت دارد، آن جا باشد و نه برای محتوای ابژکتیوش، بلکه فقط به این دلیل پراگماتیک که گویا بدون ایده قرار نیست بشود زندگی کرد، که از قرار خوب است که هرکس ایده‌ای داشته باشد. این که محتوای ایده چیست، تفاوتی ندارد. اما اگر کسی محکم روی میز بکوبد و بگوید: «ما ایده‌ای داریم»، این دیگر خود جایگزینی است موثر برای چنان ایده‌ای. بنابراین می‌توانم بگویم که لازم است درست در این موقعیت که به «خب باید دوباره ایده‌ای داشت» استناد می‌شود، هشیاری ویژه نیز داشته باشیم.

تا آن جا که به ناسیونالیسم مربوط است، ناسیونالیسم در حالت کلی در پروپاگاندا ظاهر نمی شود، بلکه با مهارت بسیار بر نقاط آلرژیک متمرکز می شود. برای مثال این باور که آلمانی ها در جهان مورد تبعیض واقع شده اند، که در جواب باید نخست به سادگی تمام گفت، که پس از امر باورنکردنی ای که روی داد، بیشتر حیرت انگیز است که حس عداوت چه اندک در جهان باقی مانده و چه سریع از یادها رفته است. یا از بی حرمتی به سمبول های ملی گفته می شود، موضوعی که باید بی واسطه به بروز ناگهانی خشم و اعمال خشونت آمیز ترجمه شود. استقلال یافتن سمبول ها در برابر معانی شان نیز از همین نقاط آلرژیک محسوب می شود، که باید زمانی به دقت تحلیل شود. دلیلش احتمالاً این است که در سمبول ها چیزهایی کاملاً متفاوت از امر ملی نیز، که این سمبول ها به ظاهر به آن متعهد شده اند، به عنوان محتوای بیانی آنها در ظنین است، و دیگر این که اگر سمبول ها، چنانچه پروپاگاندا وانمود می کند، مورد احترام کافی نباشند، ناخودآگاه به تهدیدهایی کاملاً متفاوت واکنش نشان می دهد. - تمایلی مشابه نیز در میان است که به انسان هایی که مرز اودرناپسه<sup>۱</sup> را به رسمیت می شناسند، برچسب «وطن فروش» زده شود. چیزهای مشابهی نیز وجود داشته است، قبلاً در جمهوری وایمار نام اش «سیاستمدار اهل مماشات» (Erfüllungspolitik) بود. این مجموعه ی *punitiveness*، که شاید در بهترین حالت بتوان به [حس] مسرت از تنبیه (Straffreudigkeit) آن که در مقابل قرار دارد، ترجمه اش کرد.

به تازگی در آلمان یک نهاد بزرگ ارتباطات عمومی جلسه ای با چند رهبر ان.پ.د داشت، تا روشن کند که آنها به واقع چه پیشنهادهای

۱ رودخانه های اودر و ناپسه. مرز کنونی میان آلمان و لهستان (م).



انضمامی ای ممکن است داشته باشند. و تنها پیشنهاد انضمامی که در این بین معلوم شد، و این بس شاخص است، این است که: مجازات مرگ برای قاتلان و شوفرهای تاکسی باید دوباره مرسوم شود. این به نظرم خیلی مسخره و کم‌اهمیت جلوه می‌کند، اما نشان می‌دهد که سادیسم استتار شده با ایده‌های راست کماکان در این چیزها چه نقشی بازی می‌کند.

به خودم زحمت نمی‌دهم که دیگر ترندهای مشخصه‌ی موقعیت کنونی را تک‌تک برایتان تحلیل کنم. برای مثال این عبارت: «آیا ما نباید اجازه‌ی چیزی را داشته باشیم که هر دولت آفریقایی (Negerstaat) اجازه‌اش را دارد؟» - و خوب پرسش این‌جاست که در واقع چه چیز؟ یا تز اقتصاد آلمان را تماماً به سرمایه‌ی خارجی فروختن علی‌رغم کمبود سرمایه درون‌صنعت آلمان. یا تز خارجی شدن بیش از اندازه به واسطه‌ی کارگران مهمان - در حالی که هنوز هم با وجود بیکاری رو به افزایش، تقاضای نیروی کار در ردیفی از مشاغل، آن هم مشاغلی با نازل‌ترین کارهای یدی، چنان بزرگ است که این نیاز به کار خارجی - ترجیحاً می‌گویم «کارگر خارجی» تا «کارگر مهمان»، چرا که «کارگر مهمان» را مفهومی ایدئولوژیک می‌دانم - این نیاز کماکان تداوم دارد. بعد طبعاً کل مجموعه‌ی «هنر منحط»، «پاکیزگی»، «پرده‌ی نمایش پاکیزه»<sup>۱</sup> و هر آن‌چه که با این چیزها مرتبط می‌شود.

عقده‌ی «بس است اعتراف به تقصیر» هم در همین ردیف قرار می‌گیرد، اعترافی که در واقع هرگز واقعاً مطالبه نشده است. همچنین این باور که ناسیونال‌سوسیالیسم در ابتدا سالم و در ادامه «تباه‌شده» بوده باشد. اصلاً

۱ «اکسیون پرده‌ی نمایش پاکیزه» که در دهه‌ی ۶۰ با گسترش فضاهای جنسی در رسانه‌های جمعی

مقابله می‌کرد و می‌کوشید از خلال سانسور و از مجرای تغییر قانون پیش برود. (م.)

همین آموزه‌ی هسته‌ی سالم. و بعد متوازن‌سازی تقصیر. و سرآخر مجادله علیه محاکمات نازی‌ها، در عین حال که فریتس باوئر زمانی تذکر بسیار درستی داد، که درست همان کسانی که بر رواج دوباره‌ی حکم مرگ پا می‌فشارند، طالب آزادی قاتلان آشویتس هستند، چیزی که باید در همین رابطه به آن اشاره کرد، گرچه انکار نمی‌کنم که این‌جا تناقضی جدی وجود دارد، تناقضی که در کار نظری بر رویش سرم را خیلی به دیوار کوبیده‌ام.

اینک اجازه دهید که در باب مساله‌ی دفاع چند کلمه‌ای بگویم. گمان می‌کنم تاکتیک «هیس‌هیس»، یعنی تاکتیکی که این چیزها را به سکوتی مرگبار بکشاند، هرگز موفق از آب درنیامده و امروز هم قطعاً این پیشروی وسیع‌تر از آن است که این‌طور بشود کاری از پیش برد. پیش از این گفتم که نباید موعظه‌ی اخلاقی کرد، بلکه لازم است به منافع واقعی متوسل شد. شاید اجازه داشته باشم که در این حین نتیجه‌ی پژوهشی آمریکایی را درباره‌ی شخصیت اقتدارگرایمان یادآوری کنم، جایی که به‌نوعی نشان داده که تیپ‌های شخصیتی متعصبی که تماماً اقتدارگرا، سرکوبگر و از لحاظ سیاسی و اقتصادی مرتجع بوده‌اند، در جایگاهی که پای منافع آشکار خودشان، منافع به‌زعم خودشان آشکار، در میان بوده است، کاملاً متفاوت واکنش نشان می‌دهند. یعنی مثلاً دشمنان خونی دولت روزولت بودند، اما نزد نهادهایی از قبیل آن‌ها که بی‌واسطه از حفظ حقوق مستاجر یا تخفیف‌های دارو بهره‌مندشان می‌ساخت، روزولت‌ستیزی درجا به پایان می‌رسید و نسبتاً عقلانی رفتار می‌کردند. این گسست در آگاهی انسان‌ها به نظر من یکی از نویدبخش‌ترین رستنگاه‌ها برای اثرگذاری متقابل در معنایی است که از آن سخن گفتم.

دقیقه‌ای دیگر هم چرخشی است به درون. یعنی کسی برای دفاع در این آگاه‌سازی بکوشد که کل کمپلکس شخصیت پایبند به اقتدار و ایدئولوژی راست افراطی در واقعیت امر، جوهرش نه در دشمنان مقرر و نه در آن‌هاست که علیه‌شان می‌خروشیم، بلکه مساله بر سر دقایق فرافکنانه است، یعنی سوژه‌های واقعی یک پژوهش، آن‌ها که لازم است درک شوند و تغییر کنند، راست‌های رادیکال هستند و نه آن‌ها که راست‌های رادیکال علیه‌شان نفرت خود را به جریان انداخته‌اند. حال، خانم‌ها و آقایان، من چنان ساده‌اندیش نیستم که باور کنم با چنین چرخشی به درون، بی‌واسطه در انسان‌هایی که موضوع بحث هستند، دستاورد بزرگی می‌توان داشت، چرا که این نیز - و من اکنون دیگر نمی‌توانم آن را به تفکیک برایتان از هم بشکافم که چرا - ماهیتاً متعلق به این سندروم است که شخصیت‌های پایبند به اقتدار را نمی‌توان خطاب قرار داد، آن‌ها به هیچ‌چیز اجازه‌ی نزدیک شدن به خود را نمی‌دهند. با این همه اما - و از شما خواهش می‌کنم که مرا ببخشید که در این جا دوباره از شخصیت اقتداگرا سخن می‌گویم - نشان داده شده که درست از این طریق، شخصیت‌هایی که این طور و نه طور دیگری رفتار می‌کنند، به یک مساله‌ی روان‌شناسی-اجتماعی بدل می‌شوند که درباره‌شان، درباره‌ی نسبت ایدئولوژی و خصوصیات روان‌شناختی‌شان، خصوصیات روان‌شناسی-اجتماعی‌شان، اندیشیده می‌شود، که این به مساله‌ای بدل می‌شود که از خلال اش ساده‌لوحی خاص جو اجتماعی از بین رفته و نوعی سم‌زدایی آغاز شده است. و من می‌توانم با خود بیانیدم که این امر نیز در حوزه‌ی زبانی آلمانی، در کشورهای مختلفی که در آن‌ها به آلمانی سخن گفته می‌شود، چشم‌اندازهایی را نوید می‌دهد.

سرآخر این که باید ترندهایی را که از آن‌ها سخن گفتم، مشخص کنیم، به آن‌ها نام‌های خیلی جدی بدهیم، دقیق توصیف‌شان کنیم، دلالت‌هایشان را شرح دهیم و به نحوی تلاش کنیم که توده‌ها را در مقابل این ترندها واکسینه کنیم، چرا که در نهایت هیچ‌کس نمی‌خواهد احمق باشد، یا آن‌طور که در وین می‌گویند، هیچ‌کس نمی‌خواهد «هوپیج» („Wurzen“) باشد. و این که همه چیز به یک تکنیک روان‌شناختی بزرگ هوپیج‌سازی (Wurztechnik)، به یک کلاهدرداری بزرگ روان‌شناسانه منتهی می‌شود، این را کامل می‌توان نشان داد.

اینک، خانم‌ها و آقایان من، تکرار می‌کنم که آگاهم از این امر که راست‌گرایی افراطی نه مساله‌ای روان‌شناختی و ایدئولوژیک، بلکه مساله‌ای واقعی و سیاسی است. اما امرِ غلطِ عینی و ناحقیقی جوهرِ خودِ آن [راست‌گرایی افراطی] وامی‌دردش که با وسایل ایدئولوژیک، در این جا یعنی با وسایل پروپاگانديستی، کار کند. و از این رو باید راهش را، جدا از نبرد سیاسی با روش‌های تمام‌سیاسی، در خودی‌ترین قلمروهایش سد کرد. اما نه این که دروغ در مقابل دروغ بنشانیم، نه این که بکوشیم همان قدر زبل باشیم که او هست، بلکه به واقع با نیروی نفوذکننده‌ی خرد، با حقیقت به واقع غیرایدئولوژیک علیه‌اش کار کنیم.

شاید برخی در میان شما از من بپرسند یا مایل باشند بپرسند، که درباره‌ی آینده‌ی راست‌گرایی افراطی چه می‌اندیشم. من این پرسش را اشتباه می‌دانم، چرا که بیش از حد ژرف‌اندیشانه است. در این نوع اندیشیدن که چیزهایی از این دست را پیشاپیش چنان بلایای طبیعی می‌بیند که مانند گردبادها یا مصایب آب‌وهوایی پیش‌بینی می‌شوند، نوعی نومیدی نهفته است

که از خلال اش انسان خود را در مقام سوژه‌ی سیاسی به‌واقع نادیده می‌گیرد، در آن رابطه‌ی تماشاگرمانانه‌ی بدی نسبت به واقعیت نهفته است. این که چیزها چطور پیش بروند و مسوولیت در برابر این که چطور پیش بروند، در نهایت امر بر عهده‌ی ماست. - از توجه شما سپاسگزارم.

## پی‌نوشت

یگانه خوبی

متن سخنرانی آدورنو که در پنجاهمین سالمرگ‌اش به هیات کتابچه‌ای با پی‌نوشتی از فولکر وایس<sup>۱</sup> توسط انتشارات زورکمپ منتشر شد، متنی نظری در حوزه‌ی فلسفه نیست، بلکه باید در زمره‌ی مداخلات سیاسی-اجتماعی آدورنو به حساب بیاید. سخنرانی که در آوریل ۱۹۶۷ ایراد شده است، بنا بوده به مخاطبان اتریشی درباره‌ی قدرت گرفتن حزب ان.پ.د. که در ۱۹۶۴ تاسیس شده بود، توضیحاتی ارائه دهد و از این رو فشرده‌گی ساختارش - چنان‌که فولکر وایس می‌نویسد - آگاهانه پایین نگه داشته شده است. قرار بود که ان.پ.د. تا ۱۹۶۸ وارد هفت پارلمان استانی شود. شکست مرزی حزب برای ورود به بوندستاگ در سال ۱۹۶۹ هنوز در آن تاریخ پیش‌بینی‌پذیر نبود. کنجکاوی و حساسیت‌برانگیز بودن کتونی متن به‌ویژه در این است که در سال‌های اخیر صحنه‌ی سیاسی آلمان شاهد ظهور و رشد نیروی راست‌گرای افراطی آلترناتیو برای آلمان (آ.اف.د.) بوده است. چنان‌که ینس-کریستین رابه، سردبیر بخش فرهنگ زوددویچه‌تسایتونگ، در ژوئیه ۲۰۱۹ در تحلیلی بر سخنرانی آدورنو تأکید می‌کند، آ.اف.د. گرچه ان.پ.د.

---

۱ فولکر وایس، متولد ۱۹۷۲، تاریخ‌نگار و روزنامه‌نگار است. حوزه‌ی پژوهشی‌اش تاریخ و وضعیت حال حاضر راست‌های افراطی است. کتاب‌اش با عنوان شورش اقتدارگرا، راست نو و زوال غرب Volker Weiß. *Die Autoritäre Revolte. Die neue Rechte und der Untergang des Abendlands*. Klett-Cotta: Stuttgart 2017

اثری استاندارد در حوزه‌ی راست نو است.

در متن پیش رو از توضیحات وایس که اپیلوگی ۲۸ صفحه‌ای بر متن سخنرانی منتشرشده‌ی آدورنو نوشته است، استفاده‌ی وسیع شده است.

نیست، اما برخلاف ان.پ.د با فراکسیون که ابعادش نگران‌کننده است، به پارلمان راه یافته است.<sup>۱</sup> قدرت گرفتن دوباره‌ی راست افراطی در سال‌های اخیر، حضورش در سطوح پارلمانی استان‌ها و بدل شدن‌اش به بزرگ‌ترین حزب اپوزیسیون در بوندستاگ به واسطه‌ی ائتلاف بزرگ دولت، گفتارهای نژادپرستانه، ارتجاعی، همفوب و مهاجرستیزانه‌ی این حزب و تأکیداتی که بر هویت آلمانی در این سال‌ها داشته، قسمی هشیاری و هراس عمومی برانگیخته است. همچنان که به نظر می‌رسد رشد و تربیون یافتن چنین حزبی، مهار بسیاری خشونت‌های فروخته‌ی دیگری ستیز جامعه‌ی آلمان را گسیخته است. بیش از ۱۷۰۰ مورد حمله به پناه‌جویان و کمپ‌های آن‌ها و بیش از ۲۵۰ آسیب بدنی تنها در سال ۲۰۱۹ ثبت شده است.<sup>۲</sup> در ۱۹ فوریه‌ی ۲۰۲۰ شاهد یک ترور راسیستی در هاناو بودیم که طی آن ۹ نفر کشته شدند و قاتل در نهایت، خود و مادرش را نیز به قتل رساند. در پی این ترور، پیکان انتقاد از طرف همه‌ی احزاب به سوی آ.اف.د و گفتار دیگری ستیز و نفرت‌پراکنی که در فضای اجتماعی ایجاد کرده، نشانه رفت و بحث در این باب که فعالیت حزبی چون آ.اف.د با قانون اساسی مغایرت دارد و باید ممنوع شود، بالا گرفت.<sup>۳</sup> کمی پیش از این ماجرا نیز رسوایی بحث‌انگیزی در پارلمان استان تورینگن به وجود آمد که چند ماهی فضای سیاسی آلمان را درگیر خود نمود. نماینده‌ی لیبرال‌ها (اف.د.پ: حزب دموکراتیک آزاد) با حمایت آ.اف.د و حزب دموکرات مسیحی (که صدراعظم فعلی آلمان متعلق به آنست) با تفاوتی ناچیز با رییس سابق پارلمان که از حزب چپ (دی‌لینکه) بود، به ریاست پارلمان

۱ -ینس- کریستین رابه. زوددویچه تساپتونگ

۲ شبکه ادیتوریال آلمان

۳ تاگس‌شاو

رسید. رسوایی تلاش برای رسیدن به قدرت با حمایت آ.ف.د که از دید عده‌ی  
کثیری در آلمان حزبی «دموکراسی ستیز» محسوب می‌شود و احزاب  
می‌کوشند با عبرت از تجربه‌ی قدرت گرفتنِ هیتلر با آن ائتلاف نکنند و با  
حمایت‌اش به قدرت نرسند، تا آن‌جا بود که به برگزاری انتخابات مجدد در  
تورینگن انجامید. یادآوری‌هایی تاریخی نیز به میان آمد که چطور در ۱۹۳۰  
تورینگن از قضا اولین استانی بود که نازی‌ها در دولت‌اش به قدرت رسیده  
بودند.<sup>۱</sup> این میان انتقادات شدیدی هم نصیب دموکرات مسیحی‌ها و بیش از آن  
لیبرال‌ها شد و بحث‌های بسیاری به میان آمد که مرزهای همکاری و ائتلاف  
کجا باید باشد.

با توجه به این بستر سیاسی، متن از دید بسیاری از منتقدان گویی  
برای امروز نوشته شده است. شباهت‌های ساختاریِ اوج‌گرفتنِ راست افراطی  
در این سال‌ها نسبت به دهه‌ی ۶۰ میلادی درخور توجه بوده است. با این همه  
فولکر وایس - که به بخش وسیعی از توضیحات‌اش در این‌جا ارجاع می‌دهم  
- در پی نوشت کتاب از جابه‌جایی شماتیک گفته‌های آدورنو پرهیز می‌دهد.  
توجه خواننده را به شرایط زمانی جلب می‌کند و به این که در خوانش کنونی  
متن باید آنچه مشروط به کانتکتست است از آنچه بنیادین است، تفکیک  
شود. در سخنرانی هر دو سطح درهم آمیخته است، چرا که آدورنو هم در مقام  
تحلیل‌گر انتقادی مناسبات ظاهر می‌شود و هم خود شاهد وقایع زمانه است.  
وایس در توضیح بستر پژوهشی متن، می‌نویسد که داده‌های تحلیلی آن  
محصول کار موسسه‌ی پژوهش اجتماعی (IFS) بوده است. بازگرداندن  
دوباره‌ی موسسه‌ی پژوهش اجتماعی از آمریکا به آلمان پس از جنگ تصمیمی



بدیهی نبود، چرا که اروپای پس از جنگ متعلق به گذشته بود و همکاران موسسه خود آگاه بودند که آینده‌ی جوامع غربی را آمریکا تعیین می‌کند و آمریکاست که ابژه‌ی پژوهش است. سرمایه‌داری و دموکراسی به سبک آمریکایی، گسترش تولید سریالی کالاها، مصرف توده‌ها و صنعت فرهنگ را تحمیل می‌کرد. این مباحث که در نظریه‌ی اجتماعی محوریت می‌یافتند، مشخصات آینده‌ی اروپا نیز بودند. آدورنو آن‌ها را تجلی یک گرایش تاریخی می‌دید. در بازگرداندن موسسه به آلمان این امیدواری ناسازوار وجود داشت که در در آلمان کمتر توسعه‌یافته هنوز بقایای زمان پیش از مالکیت اجتماعی تام، بقایای ایده‌آل‌های آموزشی و سوژکتیویته‌ی بورژوازی و خلاصه فرهنگ اروپایی یافتنی باشد؛ چیزهایی که در زیست سریع آمریکایی ناپدید شده بودند. پس از پایان جنگ اما در آلمان غربی هم مانند آمریکا خط مشی سیاسی ادارات از فاشیسم‌ستیزی به کمونیسم‌ستیزی تغییر کرد. جهت‌گیری تازه، ابراز وفاداری آلمان غربی در کشمکش شرق و غرب در دوران جنگ سرد بود و این خود ناسیونالیسم را در جامعه تقویت می‌کرد. موضوعی که موسسه‌ی پژوهش اجتماعی کار خود را بدان اختصاص داد.

### ظهور دوباره‌ی ناسیونالیسم در دوران انترناسیونالیسم

مساله‌ی قدرت‌گرفتن دوباره‌ی ناسیونالیسم در این سال‌ها از نو حساسیت برانگیز شده است. چرخش به راست و قدرت‌گرفتن احزاب راست پوپولیست در دولت‌ها و جان‌گرفتن حرکت‌های فاشیستی و ناسیونالیستی طبعاً خاص آلمان نبوده است. در بسیاری از کشورهای اروپا شاهد قوی‌شدن

احزاب راست‌گرای افراطی بوده‌ایم. همچنان که در بسیاری کشورها احزاب راست پوپولیست قدرت را به دست گرفته‌اند: از ترامپ در آمریکا تا بوریس جانسون که در انگلستان روی کار آمد تا وعده‌ی برگزیت را عملی کند. همزمان با وجودِ داعیه‌ای که اتحادیه‌ی اروپا برای پیوند میان دولت‌های اروپایی، دهنه‌زدن به ناسیونالیسم و جلوگیری از جنگ داشته، به نظر می‌رسد که جریان‌های ناسیونالیستی بعضاً در تقابل با آن بیشتر قدرت گرفته‌اند و ساختار بوروکراتیک ناکارآمد و سیاست‌های ریاضت اقتصادی نیز بستر حاصلخیزی برای رشد نارضایتی‌ها در سطوح ملی بوده‌اند. آدورنو در اراییه‌ی خود این موقعیت را چنین تعبیر می‌کند که: «ناسیونالیسم در مقام تلاشی برای خودباوری در میانه‌ی ادغام، حتا قوی‌تر است». همان‌طور که رابه نیز می‌نویسد، تحلیل آدورنو از قدرت ایدئولوژیک ناسیونالیسم، قدرتی که آ.ف.د. و امثالهم در اروپای کنونی از آن بهره می‌جویند، کماکان اعتباری ترس‌آور دارد.<sup>۱</sup> برای آدورنو این واقعیت که جهان بین‌الملل‌گرای امروز ملی‌گرایی را پشت سر گذارده، نه ضعف که قوتِ ملی‌گرایی است؛ چرا که: «باورها و ایدئولوژی‌ها درست وقتی که دیگر واقعاً از خلال موقعیت ابژکتیو چندان پراهمیت نیستند، شیطانیت و تخریب‌گری حقیقی‌شان را رو می‌کنند». فولکر وایس نیز تاکید آدورنو بر «مشخصه‌ی آنتاگونیستی ناسیونالیسم» را به موقعیت حرکت‌های استقلال از اتحادیه‌ی اروپای امروز شبیه می‌بیند. در شکل‌گیری این قسم کین‌توزی، پرسش محوری این است که «فرد به چه حد از تسلط بر روی زندگی شخصی خود باور دارد».<sup>۲</sup> به تعبیر وایس، آدورنو معنای این احساسات را دهه‌ها پیش از خیزش شهروندان به‌اصطلاح

۱ منبع: ينس-کریستین رابه. زوددویچه‌تسایتونگ

۲ Uffa Jensen, *Zornpolitik*, Berlin ۲۰۱۷, S. ۳۸.

خشمگین (Wutbürger) بازشناخته بود - خیزشی در نقض این باور که با برپایی بازار مشترک اروپایی، ناسیونالیسمی که بر ترس از سقوط و تنزل بنا می‌شود، یک‌بار برای همیشه متوقف خواهد شد. دعوت به خودمختاری (Souverenität) امروز نیز می‌تواند شعار اصلی مخالفان راست‌گرای ایده‌ی اروپا باشد.

ایده‌ی محوری سخنرانی آدورنو، چنان‌که وایس نیز در پی‌نوشت مطرح می‌کند، همان هشدار است که در ۱۹۵۹ داده بود و به‌کرات نقل شده است: «من تداوم زندگی ناسیونال‌سوسیالیسم را در دموکراسی تهدیدآمیزتر از تداوم زندگی گرایش‌های فاشیستی علیه دموکراسی می‌دانم». نکته‌ای که آدورنو در ابتدای سخنرانی‌اش نیز به آن اشاره می‌کند؛ از «ناسیونالیسم رقت‌انگیز» می‌گوید، از شعبده‌های پروپاگاندا و از آزرده‌گی خودشیفته‌ی جامعه‌ای شکست‌خورده. همچنین تاملاتی در باب خطاب‌کردن منافع عقلانی و «نیروی نفوذکننده‌ی خرد» به میان می‌آورد. وایس حضور مفاهیم از پیش آشنا در ارایه را یادآوری می‌کند، مفاهیمی که رد دیالکتیک روشنگری را بر خود دارد. همچنین ارجاعات مکرری به شخصیت پایبند به اقتدار/اقتدارگرا در متن به چشم می‌خورد، که متعلق به پژوهش پیشین موسسه بر روی پیش‌دآوری بوده است.

### راست‌گرایی افراطی به‌مثابه‌ی زخم دموکراسی

تذکره‌ی مهمی که در سخنرانی طرح می‌شود و اغلب منتقدان و تحلیل‌گران روی آن دست می‌گذارند، نسبتی است که آدورنو میان فاشیسم و دموکراسی

برقرار می‌کند: «حرکت‌های فاشیستی را می‌توان در این معنا رد زخمِ دموکراسی‌ای توصیف کرد، که تا به امروز هنوز هم حق مفهوم خود را به تمامی ادا نکرده است». رابه بر روش دیالکتیکی آدورنو تأکید می‌کند، بر این که دیالکتیک نزد او نه یک تئوری پیچیده و مبهم و قسمی «برهم‌زدن زیرکانه‌ی بازی»، بلکه روشی عملی برای «به جریان انداختن تناقض‌های لخته‌شده» بوده است تا بتواند کماکان «بر اندیشه‌ی انتقادی خود و همچنین دیگری مسلط» بماند. در این معنا دیالکتیکِ آدورنو در سویه‌های راست‌گرایی افراطی نو، داوری را بر خود ساده نمی‌کند و روش آدورنو بس بیش از جزئیات تحلیل‌اش، آن‌جا به‌روز جلوه می‌کند که می‌کوشد باورهایی از این دست را که آموزش‌ناپذیران به راست افراطی می‌گرایند یا این صنعت است که فاشیسم را تحمیل می‌کند، رد کند. این‌ها به بیان رابه «تسکین غلط بورژوایی» هستند.<sup>۱</sup> آدورنو خود تعبیر «تسکین بورژواییِ بردبار مسلک» را به کار می‌برد. مهم به رسمیت شناختن و درکِ نسبت و نقشی است که دموکراسی‌ای که حق مفهوم خود را به جا نیاورده، در شکل‌گیری جنبش‌های فاشیستی داشته است.

نظریه انتقادی در نسبت میان اقتصاد، جامعه و ساختار سوژه در زمین خاص خود حرکت می‌کند. وایس ارجاع مختصر آدورنو به «بیکاری تکنولوژیک» را در پیوند با اتوماسیون پررنگ می‌کند. ارجاعی که بحث دور و درازی در نسبت میان شکل‌گیری سوژه و پیشرفت تکنیکی سرمایه‌داری را به میان می‌کشد. وایس از مارکوزه می‌نویسد که در سال ۱۹۴۱ در نوشته‌ی در باب پیامدهای اجتماعی فناوری مدرن با نگاهی به ویژگی «تکنوکرات» ناسیونال‌سوسیالیسم، سقوط سوژه‌ی بورژوایی را به حامل صرفِ کارآیی و

۱ منبع: پنس-کریستین رابه. زوددویچه‌تسایتونگ

خدمات به‌صراحت نشان داده است.<sup>۱</sup> در ۱۹۳۹ نیز هورکه‌ایمر از این گفته بود که «توسعه‌ی فوق‌العاده تکنیکی صنعت» به اصل لیبرالیسم صدمه می‌زند. چرا که فروش نیروی کار برای بخش عظیمی از مردم ناممکن می‌شود.<sup>۲</sup> گرایش به بحران ماهیت ساختاری دارد و «حس فجایع اجتماعی» را به‌مثابه‌ی «اعوجاج نظریه‌ی فروپاشی مارکسی» تا عمق بورژوازی پدید می‌آورد. فرانک دیتشرایت در تحلیلی که بر سخنرانی آدورنو در دویچلندفونک نوشته، هراس از «شبح بیکاری تکنولوژیک» را در زمان حال به هراس از دیجیتالی‌زاسیون و هوش مصنوعی تعبیر می‌کند.<sup>۳</sup> وایس نیز از تشدید اتوماسیون مد نظر آدورنو با دیجیتالی‌زاسیون زمان ما می‌نویسد، از رانده‌شدن انسان‌ها به‌سوی بی‌ثبات‌کاری و شکل‌گیری قسمی آزدگی ناشی از‌های‌تک‌شدن فضای کار. او به پرسش دیدیه اریبون در «بازگشت به رنس» اشاره می‌کند که بر پس‌زمینه‌ی سقوط سیاسی چپ از این می‌پرسد که اکنون چه‌کسی واقعاً مسوولیت این امر واقع را به عهده می‌گیرد که انسان‌های مازاد، شاغلان بی‌ثبات‌کار و بقایای پرولتاریای صنعتی «وجود دارند، زندگی می‌کنند و فکر می‌کنند و می‌خواهند؟»<sup>۴</sup>

این سوپیه‌ها به باور وایس شکاف بزرگ موجود در بحث‌های موجود حول شورش اقتدارگرایانه‌ی کنونی را عیان می‌کنند. شورش کنونی فقط متأثر

۱ Herbert Marcuse, *Einige gesellschaftliche Folgen moderner Technologie*, in: Dubiel/Söllner (Hg.), *Horkheimer, Pollock, Neumann, Kirchheimer, Gurland, Marcuse*, S. 341.

۲ Max Horkheimer, *Die Juden und Europa*, in: ebd., S. 34.

۳ فرانک دیتشرایت. دویچلندفونک

۴ Didier Eribon, *Rückkehr nach Reims*, Berlin ۲۰۱۶, S. ۳۹.

از راسیسم نیست، بلکه کین توزی‌ها نسبت به سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها نیز رو به گسترش‌اند. آن‌ها که در معرض طبقه‌زدایی قرار دارند، چنان‌که آدورنو می‌نویسد، اغلب فلاکت خود را نه تقصیر دستگاه حاکم به عنوان عامل اصلی، بلکه تقصیر منتقدان آن سیستمی می‌بینند که ایشان روزگاری در آن جایگاهی داشته‌اند. در همین راستا، کسانی که مدل‌های دیگری را پیشنهاد می‌دهند، بیش از همه ابژه‌ی خشم می‌شوند. چنان‌که می‌بینیم که راست‌گرایان افراطی چگونه کماکان بر چپی که دهه‌هاست به واقع قدرت را از دست داده، خیره مانده‌اند. لولوخوره‌ای شبه‌دیکتاتور از «آلمان ۶۸ آلوده به سبز و چپ»<sup>۱</sup> نشان می‌دهد که چطور تصاویر دشمن مالوف حتا در شرایط اجتماعی کاملاً تغییر یافته، باعث هراس می‌شود. وایس در ادامه از این می‌نویسد که چگونه در فقدان هرگونه مقوله‌بندی متناسب با زمان، اروپا به‌مثابه‌ی اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری فدرال آلمان چنان نسخه‌ی دوم جمهوری دموکراتیک آلمان (DDR ۲/۰) طبقه‌بندی می‌شود و کل ساحت سیاسی تا محافظه‌کارترین ژرفایش تحت «چپ» طبقه‌بندی می‌شود. کمونیسم که همان ۱۹۶۷ هم به بیان آدورنو صرفاً تصویری آرمانی بود تا یک مفهوم و «از هرگونه شناخت نسبت به موضوع جدا افتاده» بود، به «رعب‌واژه‌ی ناب»<sup>۲</sup> ی بدل شده که هنوز هم به کار توطئه‌پردازی می‌آید.

### سه‌گانه‌ی روشنفکرستیزی، مارکسیسم‌ستیزی و یهودستیزی

درهم‌تنیدگی این سه‌گانه در گفتمان کنونی راست افراطی نو نیز حاضر است. آدورنو جز رعب‌واژه‌ی «کمونیسم» از رعب‌واژه‌ی «روشنفکر

۱ نقل قول وایس از سخنرانی یورگ مویتن در اجلاس عمومی حزب آ.اف.د در اشتوتگارت در سال

چپ» نیز یاد می‌کند. وایس مثال‌های متعددی از جان‌گرفتن فیگور «مارکسیسم فرهنگی» به میان می‌آورد و به پیدایی دوباره‌ی این مفهوم در راست افراطی آمریکا اشاره می‌کند، مفهومی که میراث عبارت پروپاگاندايي «بلشویسم فرهنگی» در دوران نازی‌ها بوده است. مفهوم «مارکسیسم فرهنگی» جهان را فراگرفته و قسمی تنوری توطئه شکل داده، که نظریه‌ی انتقادی، خود در مرکز آن ایستاده است.<sup>۱</sup> حملات کلامی سنگین به سیاست یادآوری هولوکاست، که آدورنو در ارایه‌اش ذکر می‌کند، هم‌اکنون در میان آ.اف.د نیز شایع است. سیاستمدار پیش‌تاز آ.اف.د، بیورن هوکه، پایان‌دادن به این «سیاست لعنتی غلبه [بر گذشته]» را وعده می‌دهد و «چرخش ۱۸۰ درجه‌ی سیاست یادآوری» را مطالبه می‌کند.<sup>۲</sup> این رتوریک را آدورنو عقده‌ی «بس است اعتراف به تقصیر» می‌نامد. این دست‌بردن در گذشته، که پوپولیست‌های راست‌گرای کنونی را از اعقاب‌شان تمایزناپذیر می‌کند، نشان می‌دهد که آدورنو با چه دقتی انگیزه‌های کسانی را که طالب رهایی از کالتِ تقصیر هستند، دریافته است. اکنون نیز، چنان‌که آدورنو می‌گوید، چه اشاره به آوشویتس چه تاملات عمومی اخلاقی و فراخوانی به انسانیت و اومانیت، همه خشم‌برانگیز از آب درمی‌آید. وایس به کاربرد عباراتی مثل «ساده‌دلان»<sup>۳</sup> یا

---

۱ مثالی از آلیس وایدل (سیاستمدار حزب آ.اف.د که به همراه الکساندر گاولند ریاست فراکسیون آ.اف.د را از سپتامبر ۲۰۱۷ در بوندستاگ دارد): «ترس مارکسیست‌های فرهنگی از روشنگری و از آ.اف.د»، ۲۳ ژانویه ۲۰۱۸ در Junge Freiheit online. اندرس بریویک، تروریست نروژی، نیز در مانیفست «۲۰۸۳» خود در سال ۲۰۱۱ از مفهوم «مارکسیسم فرهنگی» استفاده کرده بود. او تحت تأثیر «فیوردمن» بلاگر نروژی بوده که مبارزه با «مارکسیسم فرهنگی» را تبلیغ می‌کرده است. در جدیدترین مثال، وایس از رابرت باوئرز یاد می‌کند که متهم به کشتار ۱۱ نفر در کنیسه‌ی پیتسبورگ در سال ۲۰۱۸ است و خود را درگیر مبارزه‌ای علیه «مارکسیسم فرهنگی» می‌پنداشته است.

۲ سخنرانی ۱۷ ژانویه ۲۰۱۷ در بال‌هاوس واتسکه در درسدن

۳ Gutmenschen

سردادنِ ندهای «غرق شدن»<sup>۱</sup> به سمت نجات‌دهندگانِ پناهجویان گیرافتاده در دریا در گردهمایی پگیدا در سال ۲۰۱۸ اشاره می‌کند. مرحله‌ی دیگری از بازی نیز این است که تحریک‌گران راست‌گرا نیز ژست قربانی به خود می‌گیرند.

بسیاری از این احساسات دچار آنارونیسم هستند و با مقتضیات زمان ناسازگارند. وایس ارجاع می‌دهد به این گفته‌ی آدورنو، که نقش شیطانی باورها و ایدئولوژی‌ها را آن‌جا پررنگ می‌بیند که بنا بر شرایط ابژکتیو دیگر مهم و محوری نیستند. به یاد می‌آورد که تحریکات زن‌ستیزانه و هموفوب چطور در زمانه‌ی برابری حقوقی کماکان جذابیت خود را برای عده‌ای حفظ کرده‌اند و در زمانه‌ای سکولار هنوز این‌جا و آن‌جا با نوزایی بنیادگرایی مذهبی روبرویم و این خود نشان می‌دهد که چه گمراه‌کننده است، اگر به‌خاطر دستاوردها خود را در قسمی ایمنی متمدنانه بپنداریم. طبعاً ضروری است که در کنار یهودستیزی کماکان موجود، از اسلام‌ستیزی نیز یاد شود؛ پدیده‌ای که چنان که می‌دانیم، شکل دیگری از دیگری‌ستیزی این سال‌های غرب بوده و بخشی از مهاجرستیزی فضا را نیز بر ساخته است. وایس اما به اسلام‌ستیزی مستقیم و مبسوط اشاره نمی‌کند. صرفاً از «جهادیسیم جهانی» به‌مثابه‌ی «عنصر کلیدی برانگیزاننده‌ی پوپولیسم راست» یاد می‌کند و این نکته را پررنگ می‌کند که در تجزیه و تحلیل جهادیسیم جهانی با موقعیتی مشابه یهودستیزی مواجه نیستیم. چراکه اسلام سیاسی بازیگری واقعی در صحنه است و خود برآمده از قسمی آزدگی جمعی نارسبسیستی است. رجوع به ریشه‌های یهودستیزی و مقایسه‌ی بستر شکل‌گیری آن با اسلام‌ستیزی کنونی، از بحث این نوشته فراتر می‌رود. این اما روشن است که وجود جهادیسیم جهانی، توجیهی برای اسلام و

<sup>۱</sup> Absaufen



مسلمان‌ستیزی موجود فراهم نمی‌کند و این هشیاری ضروری است، تا شکل‌گیری گروه‌های افراطی دامنه‌ی تبعیض و دیگری‌ستیزی‌های تازه را نگستراند.

## پروپاگاندا و تکنیک

کاربرد پروپاگاندا در حرکت‌های راست افراطی نیز پدیده‌ای است که در زمان حاضر همه‌جا مشاهده‌پذیر است، پروپاگاندا محتوای سیاسی راست افراطی را برمی‌سازد. فولکر وایس گره‌خوردن ایده‌ی آدورنو به پیامبران دروغین لئو لوونتال را متذکر می‌شود. لوونتال در تحلیل‌اش از تبلیغات سیاسی فاشیستی آمریکا، نقش بنیادین توطئه‌ی وضعیت استثنایی را در پروپاگاندا‌ی آن‌ها پررنگ می‌بیند. به بیان لوونتال، برانگیزاندن سیستماتیک تیپ‌های شخصیتی اقتدارگرا از خلال پروپاگاندا، قسمی روانکاوی‌واژگون‌شده است. در تکنیک‌های تحریک‌گری (Agitation) همان قاعده‌ای برقرار است که در «فرهنگ توده‌ای»: «انسان‌ها را عصبی و روانی و سرآخر وابسته به رهبران کذایی‌شان می‌کنند»<sup>۱</sup>. آدورنو تردیدی نداشت که پروپاگاندا‌ی فاشیستی، برنامه‌دار و با سازمانده‌ی آگاهانه پیش می‌رود. این پروپاگاندا اما از منطق گفتمانی پیروی نمی‌کند، بلکه «قسمی فرار فکر سازمان‌یافته» است که عواطف را به حرکت درمی‌آورد. از این رو دعوت برانگیزانندگان به عقلانیت بی‌معنا می‌نماید.

۱ Leo Löwenthal, *Falsche Propheten. Studien zur faschistischen Agitation*, in: ders., *Schriften 3*, Frankfurt/M. 1990, S. 11-159.

تبلیغات سیاسی در چارچوب صنعت فرهنگ مؤثر واقع می‌شدند و خود تا جزیی‌ترین نکات‌شان با آن سازگار بودند. در عصر اینترنت که ما در آن به سر می‌بریم، آنچه آدورنو در باب کمال ابزارها و وسایل و آشفته‌گی و پریشانی اهداف و غایات می‌گوید، بیشتر خود را نشان می‌دهد. می‌توان به بات‌ها، ترول‌ها و فیک‌نیوز اشاره کرد و اینکه چطور زیر این سطح، چیدمانی از وسایل عقلانی و غایات غیرعقلانی محسوس و مشهود است که به باور آدورنو «با کل گرایش تمدن‌ساز در تناسب است، گرایشی که اساساً به دنبال کمال تکنیک‌ها و روش‌هاست، حال آن‌که هدف کلی جامعه از نظر دور می‌افتد». وایس در ادامه تأکید می‌کند که بدون تأمل بر فرهنگ و سازوکار اطلاعاتی که تولید انبوه می‌شوند، تلاش برای پس‌راندن پروپاگاندا راه به جایی نمی‌برد، چون در این چارچوب عمل می‌کند. به همین نسبت سکوت و ناچیزانگاری و «تاکتیک هیس‌هیس» بی‌فایده خواهد بود. وایس به دمکراتیزاسیون به میانجی‌گری تکنیک نیز بدبین است. چرا که به باورش، دموکراتیزه‌شدن از این مسیر تازمانی که چارچوب‌های صنعت فرهنگی کیچ و نمایش (Spektakel) در جامعه غالب‌اند، به ثمر نمی‌نشیند. اگر هم به‌تمامی با این سخن موافق نباشیم، گمانم معترف باشیم که رگه‌ای از حقیقت را با خود دارد. وایس همچنین به یادمان می‌آورد که راست‌های کنونی نیز چنان پیش‌کسوتان تاریخی‌شان به‌خوبی از ترکیب پروپاگاندا و تکنیک استفاده می‌کنند و مثال بس موفق‌اش را انتخابات پیشین ریاست‌جمهوری آمریکا برمی‌شمارد که خود سرمشقی بود برای جنبش‌های راست‌گرای اروپایی که به باور وایس در ساختار و محتوایشان آمریکایی هستند و از این منظر چشم‌اندازهای ترنس‌آتلانتیک در کار موسسه‌ی پژوهش اجتماعی مانند قبل معتبر است. از سویی باید این نکته را مد نظر داشت که بسیاری از فعالیت‌های جاری علیه راست‌های افراطی نیز بعضاً

همان الگوهای راست افراطی را به کار می‌گیرند. وایس در جمله‌ای درخشان می‌نویسد که «صرف دفاع از وضع موجود (Status quo) به مثابه‌ی استراتژی دفاعی شکست خواهد خورد، اگر به رسمیت نشناسد که نوزایی راست خود نتیجه‌ی همین وضع موجود است». این نسبت - به تعبیر وایس - هم برای آدورنو و هم لوونتال نیم‌قرن پیش روشن بود.

به هر صورت شاهدیم که این سال‌ها هراس متوسط جامعه از مماس شدن با کناره‌ی راست مدام بیشتر ناپدید شده و بخش‌هایی از بورژوازی به آرایش‌هایی باز می‌گردند که در دهه‌های لیبرال پس از جنگ ترک گفته بودند. اگر تبلیغات سیاسی فاشیستی به تشویق نیاز داشته باشد، دریغ نمی‌کنند. به بیان وایس، «شبح»ی که آدورنو در ارایه‌اش از آن نام می‌برد، ناپدید نشده، بلکه به شکل راست افراطی نو در فضا می‌چرخد. از دید او بسیار مهم‌تر از پیش است که به ساختار تبلیغات سیاسی فاشیستی و بنیادهای اجتماعی-روان‌شناسانه‌ی موفقیت‌اش از نو آگاه شویم. آدورنو در انتهای سخنرانی‌اش این نکته را به‌زیبایی جمع‌بندی می‌کند. از نو بر این تأکید می‌کند که آگاهست که مساله‌ی «راست‌گرایی افراطی نه مساله‌ی روان‌شناختی و ایدئولوژیک، بلکه مساله‌ی واقعی و سیاسی است». همزمان اما با «وسایل پروپاگانديستی» کار می‌کند و به همین دلیل است که باید «راهش را، جدا از نبرد سیاسی با روش‌های تمام‌سیاسی، در خودی‌ترین قلمروهایش سد کرد». او که پیش‌تر از موعظه‌ی اخلاقی پرهیز داده است، دعوت می‌کند که نه از مسیرهای غیراخلاقی و با روش‌های پروپاگانديستی، بلکه با «نیروی نفوذکننده‌ی خرد» با گفتارهای راست افراطی و فاشیسم مبارزه کنیم.

## سویه‌های متن برای «ما»ی ایرانی

بنیامین مولدنهاوئر در متنی در اشپیگل تحت عنوان آنچه آدورنو ۱۹۶۷ درباره‌ی راست نو می‌دانست، به‌درستی تاکید می‌کند که در اراییه آدورنو با توضیحی جهانشمول مواجه نیستیم. واژه‌ی «سویه‌ها» که در عنوان سخنرانی به کار رفته، اشاره دارد به برخی مشخصه‌های آن چیزی که آدورنو «راست‌گرایی افراطی» می‌نامد<sup>۱</sup>. آدورنو خود نیز در ابتدای اراییه اذعان می‌دارد که نظریه‌ای با «داعیه‌ی تام‌وتمام‌بودگی» طرح نمی‌کند، بلکه بر آنست که «نکاتی منفصل» و شاید مغفول را پررنگ کند و همزمان نمی‌خواهد «دیگر تفاسیر نظری را از اعتبار بیندازد» [D]. برای مخاطب ایرانی که طی این سال‌ها قدرت گرفتن دو رویکرد ناسیونالیستی/فاشیستی شیعی و آریایی را دیده و همزمان شاهد اقبال به اپوزیسیون راست‌گرایی بوده که بر بال گفتارهایی ارتجاعی چون گذشته‌ی بس درخشان ازدست‌رفته، امنیت و مرزهای هویتی سوار بوده و بر طبل تحریم و حتا جنگ می‌کوفته، متن کارکرد جالبی پیدا می‌کند. بسیاری از تحلیل‌های متن که بر داده‌های تجربی موسسه‌ی پژوهش اجتماعی استوارند، بنیادهای روانکاوانه و روان‌شناسی جمعی دارند و ساختارهایی را تبیین می‌کنند که قادرند در درک آنچه در فضای کنونی ما در این مقطع تاریخی می‌گذرد نیز، کارآ باشند. آدورنو البته مکرر در متن تاکید می‌کند که رشد حرکت‌های فاشیستی به روان‌شناسی فروکاستنی نیست و «بنیان ابژکتیو» دارد، همچنان که از رشد ناسیونالیسم بر اثر ترس از آسیب به «موجودیت مادی» سخن می‌گوید. در ادامه خواهیم کوشید که سویه‌های برشمرده در متن را در نسبت با وضعیت «ما»ی ایرانی مان بخوانم. تلاش

۱ بنیامین مولدنهاوئر. اشپیگل

می‌کنم به رویکرد آدورنو در این معنا وفادار باشم که مساله را «واقعی و سیاسی» بینم و در برابرش - تا آن‌جا که بضاعت کنونی‌ام امکان می‌دهد - نه از سر کوچک‌انگاری و تمسخر که از مسیر خردورزی پیش روم؛ بکوشم که رابطه‌ام با واقعیت نه «تماشاگر مابانه» که در مقام «سوژه‌ی سیاسی» باشد.

### ساختارهای اقتدارگرا همواره در کمین

آن‌چه آدورنو در همان ابتدای سخنرانی‌اش در باب برقراری «پیش‌نیازهای فاشیسم» می‌گوید، خود را در فضای امروز ما در اقبالی کماکان زنده به اشکال تازه یا پیشین اقتدارگرایی نشان می‌دهد. یعنی در وضعیتی که از قسمی اقتدارگرایی پیشین گسسته و به دام شکلی دیگر از آن گرفتار شده‌ایم، دست‌کم بخشی از فضای اجتماع کماکان برای آغوش‌گشایی به روی اقتداری دوباره مستعد به نظر می‌رسد. با فرض این که داوری روشنی در باب جریان اقتدارگرایی حاکم و مناسبات‌اش داریم، می‌توانیم نگاهمان را به تیپ شخصیتی اقتدارگرایی موجود معطوف کنیم و جریان‌های اقتدارطلب دیگر را بررسی کنیم. جریان‌های اقتدارگرایی راست در حال حاضر که مدام از دموکراسی و حاکمیت مردم سخن می‌رود، خود را با بی‌شرمی پیشین عیان نمی‌کنند. اما دقایق بسیاری بوده که حقیقت آن‌چه ظاهر پیشرو و فرینده‌ای به خود گرفته، بر موج نارضایتی عظیم و سرخوردگی همه‌جانبه پیش می‌رانده، از پرده برون افتاده است. در واقع ما نیز به بیان آدورنو با قسمی «ناسیونالیسم رقت‌انگیز» روبه‌رویم که با شعبده‌های پروپاگاندا و سوار بر موج آزدگی خودشیفته‌ی جامعه‌ای شکست‌خورده پیش می‌راند. به بیان وایس، آگاهی به این که می‌توانیم بیش از اینی که هستیم باشیم، می‌تواند ما را به سوی نوعی

نارسیسیسم جمعی سوق دهد. اشتفان برویر در انسان‌شناسیِ آدورنو می‌نویسد:

افراد از این طریق که سوژه‌ی جمعی ملت (ناسیون) یا پیشوا (Führer) را به ایده‌آل خود بدل می‌سازند و آن را با ویژگی‌های شگفت‌انگیز می‌آرایند، تکه‌ای از آن خودِ بزرگ باستانی (آرکاییک) را تحقق می‌بخشند که از محقق‌ساختن‌اش در وجود هر یک تن منفرد عاجزند؛ همزمان از خلال فرافکنیِ پرخاشگری‌هایی که در پیوند با من ایده‌آل‌شان [سوپر-آگو] است، خود را نجات می‌دهند، با این پیامد ناگزیر که جهان مملو از سکنه‌ای است خطرناک و تشنه‌ی انتقام که سوژه باید بار دیگر از خود در برابر آن‌ها دفاع کند: روی دیگر این پاداش‌ها که «خودشیفتگی اجتماعی شده» فراهم می‌آورد، جنون تعقیب [قسمی پارانویا] است.<sup>۱</sup>

فولکر وایس این الگو را در راست‌گرایی افراطی امروز غرب کماکان صادق و موثر می‌بیند: «تجربه‌ی مبادله‌پذیری نیروی کار می‌تواند به پندار وهم‌آلود (فانتاسما) نژادی «مبادله‌ی بزرگ» در میان گروه‌های اتنیکی بینجامد»<sup>۲</sup>. دلواپسان در جست‌وجوی کمک دست به دامن حاکمی تخیلی می‌شوند. یک دولت ملی که اقتدارگرا عمل کند، دیگر برایشان تهدیدآمیز جلوه نمی‌کند، بلکه به‌عنوان نیرویی برای محافظت و تجسد «خود» طلبد و آرزو

۱ Stefan Breuer, *Adornos Anthropologie*, in: *Leviathan* ۱۲:۳ (۱۹۸۴), S. ۳۴۶.

۲ «مبادله/جابه‌جایی بزرگ» جزو عبارات اصلی راست‌های نو است. ارجاع به مانیفست منتشرشده‌ی عامل کشتار کریست چرچ در ۲۰۱۹ که همین عنوان را داشت. عبارت آلمانی آن *großer Austausch* است که معادلی است برای عبارت انگلیسی *Great Replacement*. این تعبیر به تئوری‌های توطئه‌ی «مبادله/جایگزینی بزرگ» و «نسل‌کشی سفید» ارجاع می‌دهد.

می‌شود. وایس از بیان هورکهایمر در سال‌های ۱۹۳۰ یاد می‌کند که در سرمایه‌داری متاخر «مردمان نخست به دریافت‌کنندگان حمایت و سپس به پیروان» مبدل می‌شوند.<sup>۱</sup> به‌جای نابودی در جهانی با میانجی‌های انتزاعی، برمی‌گزینند که ترجیحاً بی‌هیچ واسطه و میانجی، اقتدار را تجربه کنند. این گزاره‌ی آخر در مورد وضع امروز ما نیز صدق می‌کند و در این معنا اقتدارگرایی فضای ما را، با وجود تمام عناصری که تاریخ و موقعیت سیاسی خاص ما را بر ساخته، با بقیه‌ی جهان در پیوند و اشتراک قرار می‌دهد. در قسمی حس بی‌قدرت شدن در ساختار سرمایه‌داری و تحت سیطره‌ی سازوکارهای نولیبرال حاکم بر فضای اقتصادی و سرخوردگی از توان تغییر جمعی، تمایل به نیرویی مقتدر از بیرون چارچوب که به «خود باستانی»ای که مردم «از محقق ساختن‌اش در وجود هر یک تن منفرد عاجزند» از نو پدیدار می‌شود.

### اقتدارگرایی، چپ‌ستیزی و روشنفکرستیزی

در سرخوردگی از انقلابی که آزادی و عدالت بنا نهاد و از دل کین‌توزی عجیب با آن، جریان‌های ارتجاعی هویت‌گرا و گذشته‌گرایی به میان آمده‌اند که سعی داشته‌اند هویت خود را در مرزبندی با نیروهای فعال در انقلاب تعریف کنند. خواه در ارجاع به «پدر تاریخی ما، کوروش» و «اولین منشور حقوق بشر» و آریایی‌بودنی باشد که خود را از دیگر اقوام و ملل منطقه یک‌سر و گردن بالاتر دیده و به بطن خود عرب‌ستیزی - که خود قسمی این‌همانی با اسلام‌ستیزی است - بپرورد، خواه جریان‌هایی چنان جریان راست‌گرای

۱ Max Horkheimer, *Die Juden und Europa*, in: ebd., S. ۳۷.

«فرشگرد» که در بیانیه‌ی اعلام موجودیت خود با «اسلام سیاسی و ایدئولوژی‌های کمونیستی» تحت عنوان «ارتجاع سرخ و سیاه» مرزبندی کرده باشد.<sup>۱</sup> طرفه آن که جمع کثیری از حامیان آن بیانیه که در شهریور ۹۷ منتشر شد، پیش‌تر در نامه‌ی سرگشاده‌ای از ترامپ درخواست کرده بودند که جریان‌های دموکراسی خواه را در ایران حمایت کند.<sup>۲</sup> همچنین در بیانیه‌ی اعلام موجودیت‌شان که بر آنست از ارتجاع سر باز زند، به «نقش کلیدی و محوری رضا پهلوی» در «همبستگی ملی، حفظ کیان و یکپارچگی کشور» اذعان کرده‌اند. اما نه آویختن به دامن ترامپ و نه بازگشت به فیگوری را که جز به دلیل نوستالژی برآمده از سرخوردگی انقلابی و فرزند کسی بودن معلوم نیست چرا باید ضامن همبستگی و یکپارچگی باشد، در پیوند با ارتجاع ندانسته‌اند.

نه فقط جریان‌های اپوزیسیون راست‌گرای خارج از کشور، که جریان‌های ناسیونالیست شیعی/آریایی همه جریان‌هایی هویت‌گرا هستند که در مرزبندی با «دیگری»ها، خود را تعریف می‌کنند. «دیگری» هریک اما متفاوت است. برای ناسیونالیسم شیعی، غیرشیعه بودن - تسنن، دیگر مذاهب و مکاتب فکری از جمله چپ‌ها - و به تبع آن حتا مردم مناطق سنی‌نشین داخل خود ایران «دیگری» می‌شوند. دیگری گفتارهای راست‌گرای اپوزیسیون نیز جز اسلام‌گراها، چپ‌ها هستند و در ارجاع به نقش ایشان در انقلاب، هیچ‌گونه تاریختی که حوادث و هزینه‌های پسینی گروه‌های مختلف چپ، کشتارها و سرکوب‌ها را ببیند، محلی از اعراب ندارد. در کل قسمی تصلب تاریخی یا

---

۱ طنز ماجرا آن که آدورنو از گروه‌هایی در شمال استان هسن و بایرن نام می‌برد که خود را «هم ضدسیاه و هم ضدسرخ می‌دانند و با این جاگیری دوگانه‌ی دشمنانه به شکلی تقریباً پیشینی به راست‌گرایی افراطی تمایل نشان می‌دهند». «ضدسیاه و ضدسرخ» آدورنو به مسیحیت و چپ دلالت دارد.

۲ نامه‌ی سرگشاده به ترامپ



شاید فقدان نگاه تاریخی از سمپتوم‌های فعالیت این گروه‌هاست و به موهبت این قسم نگاه است که می‌توانند پادشاهی را به‌عنوان آلت‌ناتیو برکشند یا برای فیگور «ولیعهد سابق» در مقام ضامن اتحاد ملی، پشتوانه تولید کنند. در واقع هر دو عنصر چپ‌ستیزی و روشنفکرستیزی که آدورنو از آن‌ها نام می‌برد، در گفتارهای راست‌گرای ایرانی نیز حاضر است و در چپ‌ستیزی میان ساختار اقتدارگرای حاکم و اپوزیسیون راست‌اش شباهتی حیرت‌انگیز به چشم می‌خورد. جالب آن‌که عناصری که آدورنو برمی‌شمرد، برای تبیین این موقعیت بسیار مناسب می‌نماید: «کمونیست» - در فضای ما «چپ» در تمامی صورت‌ها - «دشمن برگزیده» است. آن هم در شکلی اسطوره‌ای و انتزاعی، چرا که از سویی هیچ حزب سیاسی موجودی را در فضای ایران نشانه نمی‌رود، از سوی دیگر درست مشابه آن‌چه آدورنو در آسیب‌شناسی وضعیت می‌گوید، «هرکس به‌سادگی آن‌چه را با او به‌شکلی ناسازگار است، تحت مفهوم شکل‌پذیر کمونیستی [برای ما: «چپ»] دسته‌بندی می‌کند» و پس می‌راند: «این مفهوم از هرگونه شناخت نسبت به موضوع جدا افتاده است. به یک رعب‌واژه‌ی ناب بدل شده است». در مختصات ایرانی، ما با دسته‌ای از «رعب‌واژگان» مواجهیم: تمام مشتقات «چپ‌گرا»، «مارکسیست» و «کمونیست». حتا «روشنفکر چپ» که آدورنو به‌مثابه‌ی «رعب‌واژه» ای دیگر قلمداد می‌کند نیز، از رعب‌واژگان فضای ماست. نفرت‌انگیز واقع شدن این مفهوم آخر را آدورنو این‌طور توضیح می‌دهد - و با این توضیح، پای عنصر برسازنده‌ی اصلی راست افراطی و فاشیسم به میان می‌آید - که این حرکت‌ها «اساساً فقط تکنیک‌های قدرت‌اند و به هیچ وجه از یک نظریه‌ی تمام‌شکل‌یافته سرچشمه نمی‌گیرند» و درست همین فقدان نظریه و ناتوانی‌شان در برابر تفکر، آن‌ها را به مقابله با حاملان تفکر می‌کشاند. برای

کسانی که در این سال‌ها در شبکه‌های اجتماعی کمابیش فعال بوده‌اند، حمله و دشمنی اپوزیسیون راست‌گرا به روشنفکران یا به‌سادگی کسانی که با موج عاطفی بی‌مفهوم فضا همراه نمی‌شوند و هر ابزار و روشی را برای رسیدن هر چه سریع‌تر به غایتی «مطلوب» مناسب نمی‌دانند، مشاهده‌ای روزمره بوده است. آدورنو بر این غیاب نظریه و محتوا تأکید می‌کند و می‌گوید که «مساله بر سر قدرت، پراکسیس بی‌مفهوم و در نهایت سلطه‌ی نامشروط» است و فکر و نظریه در برابر آن ثانوی هستند. استیلای «پراکسیس بی‌مفهوم» بر روح زمانه به زعم آدورنو به پروپاگاندا مجال می‌دهد و پروپاگاندا را آدورنو «مرکز و به‌نوعی خودِ مساله» می‌داند. پروپاگاندا که به باور او در پیوند با شخصیت اقتدارگراست، ابزار غالب فضای راست ترامپ‌گرا، آ.اف.د و احزاب و گروه‌های مشابه در دوران ماست. آدورنو نبوغ‌آمیزی پروپاگاندا را این احزاب و حرکت‌ها را در این امر می‌بیند که «تفاوت را، تفاوت مسلم میان منافع واقعی و اهداف دروغین متظاهران را، از میان برمی‌دارد». او در ارایه‌اش، پروپاگاندا را راست افراطی را به سبک دوران نازی‌ها «جوهر امور» می‌بیند: «اگر وسایل در ابعادی فزونی‌یابنده جایگزین اهداف شوند، می‌توان به‌تقریب گفت که در این حرکت‌های راست‌گرای افراطی، پروپاگاندا به سهم خود جوهر سیاست را برمی‌سازد»<sup>۱</sup>.

---

۱ حمایت‌طلبی چند تن از ایرانیان ساکن آلمان از نمایندگان آ.اف.د در ژانویه ۲۰۲۰ برای آن که در پارلمان آلمان از مردم ایران حرف بزنند، به‌شکلی دوجانبه رویکرد «جایگزینی روزافزون اهداف با وسایل» را نشان می‌دهد. از سویی می‌بینیم که براندازان پهلوی طلب چگونه «بی‌مفهوم» پیش می‌روند و هر قسم پراکسیس را گیرم در ائتلاف با راست افراطی مملکتی دیگر باشد، برای برآوردن خواست خود موجه می‌دانند. از سوی دیگر می‌بینیم که آ.اف.د در مقام حزبی مهاجرت‌ستیز چگونه یک ژست پیشروی حمایتی را به خدمت پروپاگاندا خود درمی‌آورد. در این معنا هر دو سوی ماجرا به‌خوبی «تفاوت مسلم میان منافع واقعی و اهداف دروغین متظاهران» را محو می‌کنند، چرا که به‌واقع حمایت

## پروپاگاندا به مثابه‌ی «جوهر امور»

آدورنو هشدار می‌دهد که این حرکت‌ها را به خاطر سطح فکری نازل و عدم پشتوانه‌ی نظری‌شان دست‌کم نگیریم و فکر نکنیم که به این علت حتماً ناموفق خواهند بود. او کمال ابزارها و استفاده‌ی وسیع از پروپاگاندا در ترکیب با ناروشنی اهداف را مشخصه‌ی این حرکت‌ها می‌داند. این دقیقاً چیزی است که برای فضای ما نیز مناسب به نظر می‌رسد. در حالی که پروپاگاندا‌ی ساختار حاکم، فضا را تا حد ممکن تحت سیطره‌ی خود درآورده و در قلب واقعیات و به‌دست دادنِ روایات جعلی از رخدادها نهایت تلاش‌اش را می‌کند، فضای اپوزیسیون اقتدارگرا نیز دچار فقر نظری و پروپاگاندامحوری است. با این همه رویکرد غالب جریان‌های چپ نیز به این جریان‌های شبه‌فاشیستی، تمسخر، دست‌انداختن یا قسمی رویکرد اخلاق‌گرایانه است. رویکردی که می‌تواند برای نیروهای ارتجاعی مجال‌یاریگری بهتر از میان شخصیت‌های اقتدارگرا را فراهم کند. آدورنو، چه با او موافق باشیم و چه نه، در اثرگذاری و امکان مخاطب قرار دادن شخصیت‌های اقتدارگرا تشکیک می‌کند، اما مدعی است که با تبدیل آن‌ها به «یک مساله‌ی روان‌شناسی-اجتماعی» می‌توان درباره‌ی «نسبت ایدئولوژی و خصوصیات روان‌شناختی»‌شان اندیشید و از خلال‌اش «ساده‌لوحی خاص جو اجتماعی» را زدود.

از میان آن‌چه آدورنو برای پروپاگاندا برمی‌شمارد، نشانگان وسیعی در فضای ما نیز حاضر است: آن‌چه آدورنو در باب «دعوت به عینیت‌گرایی»، «انباشت داده» و کار با اعداد می‌گوید و لحن حق‌به‌جانبی که «داستان‌های

---

یک حزب ۱۲درصدی دموکراسی‌ستیز که جزئی از دولت نیست، جز ژست تبلیغاتی داخلی برای خودش مصرف دیگری ندارد و نتیجه‌ای برای جنبش مردمی ما نیز به ارمغان نخواهد آورد.

تماماً جنون‌آمیز و خیالی‌نی» را باورپذیر ارایه می‌دهد، رویه‌ای است که در مستندسازی‌ها و برنامه‌سازی‌های گروه‌های ناسیونالیست و پهلوی طلب در این سال‌ها شاهد بوده‌ایم. کار با اعداد البته در میان دولتمردان حاکم هم طرفداران زیادی دارد. قسمی «عینیت‌گرایی» و جعل واقعیات که از راه بازی و نمایشی مستدل‌نما پیش می‌رود. به بیان آدورنو «از واسطه‌های یک پوزیتیویسم تحریف‌شده استفاده می‌کنند تا تجربه را، تجربه‌ی زنده را، منع کنند». بدین معنا که تجربه‌ای زیسته زیر فشار تکرار و جعل علمی- و موجه‌نما به مرور دچار قسمی اعوجاج باورپذیر می‌شود: برای مثال در فراموشی و ناآگاهی تاریخی نسلی که دوران پهلوی را خود تجربه نکرده و در بستر سرخوردگی عظیم از ناکامی در ایجاد تغییر مطلوب در ساختار سیاسی، قسمی نگاه نوستالژیک و بازگشت‌گرا قدرت می‌گیرد. به گمان من می‌توانیم در تجربه‌ی کنونی ما از اپوزیسیون راست‌گرا از «انباشت داده» ای نیز سخن بگوییم که از بستر تاریخی خود جدا شده است. قسمی اقتدار که در برشماری فکت‌ها به شکل ناقص و خارج از کانتکت شکل می‌گیرد<sup>۱</sup>.

از دیگر ترندهای پروپاگانداستی که آدورنو برمی‌شمرد، چیزی است که «ایده‌آلیسم مبتذل» می‌نامدش و چه بسا برای فعالان و اندیشمندان چپ پیش از هر گروه سیاسی آشنا بنماید. تاکید بر این که «خب باید ایده‌ای داشت» و این که گویی داشتن ایده قسمی ضرورت است. به بیان آدورنو:

---

۱ مثال خوبی از این رویکرد را می‌توان در *مناظره‌ی امیرحسین اعتمادی با ساسان امجدی بر سر اعدام مصطفی سلیمی در برنامه‌ی «چشم‌انداز»* شاهد بود. این که چطور فردی از اکثریت غالب زبانی اقلومی در برابر یک فعال کرد، با برشمردن فکت‌هایی تاریخی- و بسترزوده در تثبیت قسمی نگاه اقتدارگرای ناسیونالیستی سرکوبگر ذیل عبارت «ما همه یک ملتیم» می‌کوشد.

در این جا مفهوم ایده به صورت پراگماتیک جایش را با متضاد خود عوض می‌کند. یعنی ایده نه قرار است به خاطر این که حقیقت دارد، آن جا باشد و نه برای محتوای ابژکتیو، بلکه فقط به این دلیل پراگماتیک که گویا بدون ایده قرار نیست بشود زندگی کرد.

این تاکید بر ضرورت داشتن ایده‌ای که محتوایش اهمیت ثانوی دارد، شبیه آن قسم اعتراض و طعن رایجی است که به چپ‌گرایان وجود دارد؛ چرا که قرار نیست چگونگی شکل‌گیری حرکت و مقاومت را به شکل ایده‌ای از پیش طراحی شده با محتوایی پیش ساخته، منتزع از واقعیت ابژکتیو و از بالا بر روی فضای اعتراضی مردم تصویر کنند، بلکه شکل‌گیری ایده را در برهم‌کنش و همراهی با پراکسیس جاری می‌بینند. به عبارتی ایده خود را در تعامل با پراکسیس و از دل آن شکل می‌دهد. در این معنا، اگرچه چارچوب‌های ارزشی و مرزبندی‌ها باید روشن باشد، همواره محتوای ایجابی از پیش/بالا شکل‌یافته‌ای که ضرورت پراگماتیک پیشینی داشته باشد، وجود ندارد و این به معنای قسمی گشودگی است که تاب‌آوردن‌اش لزوماً برای گروه‌های سیاسی مخالف آسان نمی‌نماید. مکرر رخ داده که در پاسخ به اعتراض فعالان چپ به عمل‌کرد فرصت‌طلبانه و ماکیاولیستی اپوزیسیون برانداز، بخشی از پاسخ اغلب محتوایی این‌چنینی داشته که: «خود شما چه ایده‌ای دارید؟/چه کرده‌اید؟» یا «وقتی خودتان ایده‌ی دیگری ندارید و حرکت دیگری را پیش نمی‌برید، حق ندارید از بقیه انتقاد کنید!» این رویکرد همچنین همجوار «پراکسیس بی‌مفهوم»ی می‌ایستد که آدورنو تبیین می‌کند. این که گویی نفس داشتن ایده فارغ از محتوایش، و صرف دست‌زدن به عمل فارغ از هرگونه اصول و چارچوب سیاسی، به خودی خود ارزش تلقی می‌شود. این

بیش ارزشگذاری صرفِ کنشِ سیاسی، بی‌توجه به نسبت‌ها، منابع و کم‌وکیف‌اش، که ایده‌ی «غایتی مطلوب» را مفروض گرفته و همه‌ی وسایل را موجه و مستقل از هدف به کار می‌برد، از غالب‌ترین صحنه‌های پیش چشم در فعالیت اپوزیسیون راست‌گرا بوده است.



جیمز مارتل استاد علوم سیاسی دانشگاه سان‌فرانسیسکو در مصاحبه‌ای از لزوم خواندن بنیامین می‌گوید؛<sup>۱</sup> از این که بدون درک درست از «خشونت اسطوره‌ای»، نبرد با لیبرالیسم و سرمایه‌داری در همان فرم‌های سیاسی و اقتصادی‌ای گرفتار می‌شود که با آن‌ها در نبرد است و در نهایت یک شکل از خشونت اسطوره‌ای را با شکلی دیگر جایگزین می‌کند. مارتل بر این باور است که خواندن بنیامین به درک این که چرا نظم نولیبرال به درون نظم فاشیستی فرومی‌ریزد، کمک خواهد کرد. به باور بنیامین برای تضعیف اقتدار، باید خشونت پشت آن را عیان ساخت. همچنان که نفس راه‌دادن لیبرالیسم به فاشیسم، خود آسیب‌پذیری آن را نشان می‌دهد. به تعبیر مارتل، شاید دلیل سربازدن سوژه‌های سیاسی زمان ما از هرگونه فرمانبرداری یا بازشناسی نیروهای موجود، عیان‌شدن آسیب‌پذیری آن نیروها باشد. از همین روست که این سال‌ها شاهد انفجار مقاومت‌های مردمی در برابر قدرت‌های نولیبرال و اسطوره‌ای در سرتاسر جهان بوده‌ایم. فاشیسم به باور بنیامین همواره در آستانه‌ی فروپاشی است، آن هم نه به کمک دشمن بیرونی که به‌واسطه‌ی خشونت درونی خودش - قدرتی اسطوره‌ای که بر خواست و تصمیم مردم بنا نشده است. بنیامین هم‌زمان در چنین عصری پتانسیل عظیمی برای بازآفرینی

۱ مصاحبه‌ی برد ایوانز با جیمز مارتل

جنبش‌های چپ می‌بینند. باید هرچه بیشتر خشونت پنهان پشت اقتدارگرایی را آشکار ساخت. در تجربه‌ی ما، دولت خود بزرگترین مرجع و منبع خشونت و اقتدار بوده است. در قسمی هشیاری به ساختارهای اقتداگرا و سازوکار اثرگذاری آن‌ها، در برخورد سیاسی و عقلانی با بدیل‌ها و شبه‌بدیل‌های مدعی، شاید بتوان به درنیفتادن دوباره به ساختارهای اقتدارگرا امیدوار بود.

## به مثابه‌ی پیش‌گفتار: تأملی در اهمیت سخنرانی آدورنو

زینب نبوتی

سخنرانی آدورنو که در سال ۱۹۶۷ ارائه شده و به تازگی برای اولین بار به آلمانی چاپ شده به خوبی اهمیت سیاسی تفکر چپ را در زمانه‌ی پر آشوب ما نشان می‌دهد. سخنرانی آدورنو هم روشنگر است و هم از جهتی یادآور بن‌بست غم‌انگیز زمانه‌ای است که هنوز پس از سالیان سال با مشکلاتی یکسان دست و پنجه نرم می‌کند. آلمان امروز به خوبی نمایانگر درستی نگرانی آدورنو درباره ظهور دوباره‌ی فاشیسم است. آدورنو سخنرانی را در زمانی ارائه می‌کند که تنها جرعه‌هایی از خطر ظهور فاشیسم در آلمان نمایان بود و فضای روشنفکری در تصور پیروزی بر فاشیسم سیر می‌کرد. صحنه‌ی سیاسی امروز آلمان که حالا گرفتار ظهور بی‌سابقه احزاب و جریان‌های راست‌گرا شده، رد تاییدی بر تحلیل آدورنو می‌نهد و اهمیت تاریخی تحلیل او را روشن می‌کند. رویکرد آدورنو که تیزبینی آن با بدبینی پهلوی می‌زند تجلی آن گفته‌ی گرامشی است که باید در تحلیل بدبین بود و در اراده امیدوار.

ترجمه‌ی فارسی این سخنرانی حداقل از دو جهت اهمیت دارد: یکی از این جهت که می‌تواند دعوتی باشد برای الهام گرفتن از آدورنو برای اندیشیدن به مسائل ایران. گرچه آلمان و ایران از لحاظ سیاسی و فرهنگی کاملاً در موقعیت‌های متفاوتی قرار دارند، تحلیل چپ در عین دست گذاشتن روی تفاوتها همیشه به نوعی اشتراک در تجربه انسانی قائل بوده است، اشتراکی که از شباهت وضعیت بشر در زیر سایه‌ی مردسالاری، سلطه‌ی سرمایه‌داری،



حکومت‌های خودکامه و سرکوب اقلیت‌ها ریشه می‌گیرد. در عین حال هر تلاش برای الهام باید به تفاوت‌های دو وضعیت آگاه باشد و گرفتار توهم اروپامحوران‌های مبنی بر اینکه تاریخ ما دنباله‌روی تاریخ غرب است نشود. از جهت دیگر، تحلیل آدورنو از راست‌گرایی آلمانی برای ما مهم است چرا که بر این باوریم که تاریخ ما از تاریخ اروپا جدا نیست و در سیاست روزبه‌روز جهانی‌تر شونده‌ی امروز، ظهور راست در اروپا نه تنها یک مشکل اروپایی که یک مشکل جهانی است که خاورمیانه نیز از پیامدهای آن در امان نیست. تاریخ ما از تاریخ اروپا جدا نیست همچنین به این دلیل که بخش بزرگی از دیاسپورای فارسی‌زبان ساکن آلمان است و ظهور راست آلمانی نه فقط مشکل آلمانی که مشکل مهاجرین فارسی‌زبان نیز هست. این مقدمه کوتاه سعی دارد نگاهی بیفکند به اهمیت این سخنرانی از این دو منظر، و هم اهمیت تحلیل آدورنو را نشان دهد هم به پاره‌ای از ضعف‌ها و محدودیت‌های این تحلیل اشاره کند.

بر خواننده‌ی آگاه پوشیده نیست که بخش زیادی از فعالیت روشنفکری آدورنو قبل از پایان جنگ جهانی دوم به تحلیل فاشیسم و نسبت آن با روشنگری و دموکراسی گذشت. دو اثر مهم در این زمینه شخصیت خودکامه و دیالکتیک روشنگری محسوب می‌شوند. شخصیت خودکامه که تحقیقی تجربی درباره‌ی روان‌شناسی اجتماعی آمریکا بود، با همراهی گروهی از همکاران آن زمان آدورنو در آمریکا صورت گرفت و سعی می‌کرد به این سوال پاسخ بدهد که کدام ویژگی‌های روان‌شناسی در گرایش افراد به فاشیسم نقش دارند. در این اثر و تحقیق‌های پیش از آن در فرانکفورت، گرایش بارز آدورنو به استفاده از روان‌شناسی و به طور خاص روان‌کاوی برای تحلیل‌های

سیاسی دیده می‌شود. بر خلاف گرایش مارکسیسم ارتودوکس که بر عوامل مادی و «زیربنایی» متمرکز می‌شود تا سیاست و فرهنگ را در نسبت با بحران‌های سرمایه‌داری تحلیل کند، آدورنو نسبت روبنا و زیربنا را پیچیده‌تر و دیالکتیکی می‌داند و نقش عوامل روبنایی همچون صنعت فرهنگ و امیال روان‌شناختی را بنیادین قلمداد می‌کند. این رویکرد آدورنو در تحلیل سیاسی در این سخنرانی نیز مشخص است: آدورنو اصرار دارد که اهمیت تحلیل روان‌شناختی را نشان دهد اما در عین حال تاکید کند که این تحلیل همیشه در بستر یک تحلیل تاریخی-ماتریالیستی معنا می‌دهد و نمی‌توان شخصیت و امیال آدم‌ها را مجزا از نیروی‌های اجتماعی و بی‌عدالتی‌های زمانه فهمید. از نگاه آدورنو، دموکراسی غربی با دموکراسی واقعی فرسنگ‌ها فاصله دارد چرا که آدمهایی را می‌سازد که به جایی آزادی، فاشیسم را طلب می‌کنند.

در اثر مهم دیگر، دیالکتیک روشنگری، آدورنو (به همراه هورکهایمر) به نسبت فاشیسم و روشنگری می‌پردازد و این روایت رایج را که روشنگری منادی آزادی بشر و رهایی اوست را به چالش می‌کشد. نقد آدورنو در این جا جنبه‌ی انقیادآور روشنگری را هدف می‌گیرد و روایتی از تاریخ روشنگری را بیان می‌کند که نشان می‌دهد روشنگری همان قدر که منادی آزادی بشر بوده، همان قدر هم از ابتدا با سلطه و خشونت گره خورده بوده است. روشنگری از یک طرف همواره تشنه‌ی قدرت بوده است و در راه رساندن انسان به قدرت از به دام کشیدن طبیعت و نابودکردن آن ابایی نداشته است. به نظر می‌رسد این نگرانی در یکی دو سال اخیر با رواج دغدغه‌ی گرمایش زمین و آلودگی محیط زیستی بیشتر از زمان آدورنو در آگاهی عمومی مردم جا پیدا کرده است و گفتمان عمومی کمتر به پیشرفت تام و تمام مدرنیته باور دارد. آدورنو استدلال

می‌کرد که گرایش به سلطه‌گری بر طبیعت به ساحت انسانی هم تسری پیدا کرده و به نفرت از دیگری، به نفرت از هر تفاوتی که تحت کنترل در نمی‌آید منجر می‌شود. از نظر آدورنو نمونه‌ی اعلا‌ی این خشونت بر علیه تفاوت و تخریب‌گری شهوت قدرت در ساحت انسانی ظهور فاشیسم در آلمان و یهودی‌ستیزی است. یهودیان همچون طبیعت قربانی عقل ابزاری و جنون قدرت عصر روشنگری‌اند. برای آدورنو، نجات روشنگری و احیای آن نیازمند این است که خرد روشنگری را از نو بیندیشیم و از نو تعریف کنیم. روشنگری اگر می‌خواهد نجات‌بخش و آزادی‌بخش برای آدمی باشد باید خرد را از چنگال شهوت قدرت آزاد کند و عقل را به ابزاری برای سلطه‌جویی تقلیل ندهد.

همان‌طور که اشاره شد بررسی یهودی‌ستیزی بخش اعظمی از تحقیق آدورنو را به خود اختصاص داد و از نظر او یهودی‌ستیزی هم در بستر نازیسم آلمانی و هم در بستر کاپیتالیسم آمریکایی از پیامدهای خرد خشونت‌گر روشنگری و شرایط اجتماعی سرکوبگر زیست در جوامع مدرن بود. آدورنو هم مانند بسیاری از روشنفکران اروپایی دیگر (از جمله آرنه، سارتر و لویناس) مشکل دیگری‌ستیزی مدرن را با تمرکز بر یهودی‌ستیزی بررسی می‌کرد. با این حال جای این پرسش باقی است که آیا اشکال دیگر دیگری‌ستیزی و نژادپرستی اهمیت کم‌تری دارند؟ یا آیا صرفاً به دلیل رواج بیشتر یهودی‌ستیزی در اروپا و ظهور نازیسم است که یهودی‌ستیزی از جایگاه ممتازی در آثار روشنفکران اروپایی برخوردار شده است؟ آیا احتمال دارد که این جایگاه ممتاز خودش به نوعی هژمونی در روایت‌گری بدل شود و دیگر انواع نژادپرستی را به مشکلات ثانویه تبدیل کند و به حاشیه براند؟ اگر به

بعضی اظهارات این روشنفکران درباره‌ی دیگر فرهنگ‌ها و «خارجی‌ها» بنگریم، می‌توانیم رد پای نوعی نگاه ایدئولوژیک به نژادپرستی را پیدا کنیم. لویناس دغدغه یهودیان را داشت اما رنج فلسطینیان برایش ثانویه و کم‌اهمیت بود. آیا پدیده‌ای مشابه را در آثار آدورنو نیز شاهد هستیم؟

در مورد آدورنو، آنچه برای خواننده‌ی امروزی عجیب است جای خالی بحث از استعمار و سلطه‌ی غربی‌ها بر غیرغربی‌ها است. به عبارت دیگر، آنچه در روایت آدورنو درباره‌ی خشونت روشنگری حذف می‌شود تاثیر مخرب این خشونت در خارج از جهان غرب و بر ده‌ها کشور و تمدن در قاره‌های دیگر طی پروسه استعمار و تحت سلطه‌ی امپریالیسم است. این مساله در چند سال اخیر توسط متفکران سنت نظریه استعمارزدایی، پسااستعماری و نظریه انتقادی نژاد مکرر بحث شده است و شماری از روشنفکران به‌خوبی نشان داده‌اند که اگر نقد جامع روشنگری و مدرنیته به روی مساله استعمار چشم پیوسته خواسته یا ناخواسته گفتمان هژمونیک و توجیه‌گر درباره استعمار را بازتولید کرده و راه را بر روی تحلیل جامعی از روابط قدرت می‌بندد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> برای مثال بنگرید به

Mills, Charles W. *The Racial Contract*. Cornell University Press, 2014. p.102-103 and Ziai, Aram. "„Einleitung: Unsere Farm in Zhengistan. Zur Notwendigkeit postkolonialer Perspektiven in der Politikwissenschaft“." *Postkoloniale Politikwissenschaft. Theoretische und empirische Zugänge*. Bielefeld: transcript (2016): 11-24.

بنابراین خوانش امروز ما از آدورنو باید به این محدودیت آگاه باشد و بکوشد ابزارهای تحلیلی تفکر آدورنو را برای اندیشیدن به نژادپرستی به معنای عام آن به کار بندد. نژادپرستی و خارجی‌ستیزی نه تنها بخش بنیادینی از ایدئولوژی استعمار را تشکیل می‌داد بلکه امروزه همچنان بخشی از مکانیسم روابط قدرت در بیشتر کشورها است. در آمریکا و اروپای امروز تبعیض علیه سیاهان و مسلمانان بارزترین نمودهای این پدیده هستند.

چند سال قبل از زمان ایراد سخنرانی آدورنو آغاز مهاجرت تدریجی ترک‌ها به آلمان است و ما اشاره‌ای کوتاه به مسأله‌ی مهاجرت‌ستیزی در سخنرانی آدورنو می‌بینیم، گرچه این اشاره گذرا و بدون تحلیل صورت می‌گیرد و تنها به ذکر نمونه‌ای از نگاه‌های ایدئولوژیک نسبت به حضور کارگران مهاجر در آلمان کفایت می‌کند. در طول سالها مشکل مهاجرت‌ستیزی در آلمان نه تنها حل نشده که شدت یافته و در سالهای اخیر هم در اشکال مختلف مثل آتش زدن خانه‌ی پناهجویان، چندین مورد کشتار و حمله به مراکز تفریح و تجمع مهاجرین ادامه داشته است. تحلیل چپ در مورد ظهور راست افراطی باید مسأله‌ی نژادپرستی را در کانون توجه خود قرار بدهد و از به حاشیه راندن آن دست بکشد. این خشونت‌ها در آلمان تا کنون چندین ایرانی پناهجو را هم مورد هدف قرار داده اند و به طور کلی تهدیدی بر علیه همه گروه‌های مهاجر در آلمان از جمله دیاسپورای ایرانی‌زبان به حساب می‌آیند و به ما یادآوری می‌کنند که مسأله‌ی نژادپرستی و خارجی‌ستیزی امری ثانویه نیست بلکه از مهم‌ترین و خطرناک‌ترین مکانیسم‌های قدرت و اشکال ظلم محسوب می‌شود. بنابراین هرگونه تحلیل جدی امروزی درباره راست افراطی باید این مسأله را در کانون توجه خود قرار دهد و اینجاست که لازم است که یک قدم

از آدورنو فراتر رفته و به تجربه‌ی زیسته و تاریخ جمعی خود بنگریم و به روشنفکران مکتب فرانکفورت اکتفا نکنیم، هرچند تحلیل آدورنو در مورد یهودستیزی و نسبت آن با روشنگری منبعی غنی برای فهم پدیده‌ی نژادپرستی در اختیار ما قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

آدورنو به ما یادآور می‌شود که ناسیونالیسم اساساً بر فانتزی یک وحدت سرکوبگر استوار است و با توهم نجات یک مدل‌ول خیالی انواع و اقسام روابط قدرت همچون مسائل مربوط به طبقه، نژاد و جنسیت را به حاشیه می‌راند و چشم بر روی تکثر موجود در جوامع می‌بندد. تحلیل آدورنو از ناسیونالیسم به ما نشان می‌دهد که چطور ناسیونالیسم در منطق خشونتگر خرد افسارگسیخته عمل کرده و برای ارضای شهوت قدرت خود، هرگونه تفاوتی را انکار یا سرکوب می‌کند. ردپای این گفتمان را در بستر ایران هم در تاریخ پهلوی، هم در انقلاب پنجاه و هفت و همچنان امروز در جریان واپس‌گرایانه‌ی فرشگرد می‌بینیم. همچنان که برای آدورنو زمان ناسیونالیسم در اروپا گذشته است و با این حال ایدئولوژی ناسیونالیسم همچون شبحی حاضر شده و جریان‌هایی را مسخ می‌کند، در ایران هم ما با بازگشت شبح‌وار ایدئولوژی‌های کهنه‌ی سلطنت‌طلبی مواجه هستیم که بیش از آنکه متشکل از برنامه‌ی مشخص برای هدایت جامعه باشند، بر فانتزی و نوستالژی جمعی نسبت به گذشته‌ی پرشکوه خیالی استوارند. کارکرد این فانتزی‌ها چیزی جز سرپوش گذاشتن بر تضادهای اجتماعی موجود در ایران امروز نیست. تضاد طبقاتی و

---

<sup>۱</sup> برای نقدی جامع نسبت به مکتب فرانکفورت و اندیشه استعماری بنگرید به

Allen, Amy. *The end of progress: Decolonizing the normative foundations of critical theory*. Columbia University Press, 2016.

ظلم بر زنان و اقلیت‌های قومیتی و جنسی مشکلات پیچیده و بنیادین نه تنها ایران امروز که بیشتر جوامع در دنیای امروز هستند. این تضادهای اجتماعی را باید نه با توسل به نوستالژی و وطن پرستی رمانتیک بلکه با کنش سیاسی و تغییر روابط قدرت و نهادهای اجتماعی حل کرد. ارنست بلوخ درباره وطن می‌نویسد: « وقتی که انسان هستی را عاری از از خود بیگانگی در دموکراسی حقیقی بنیان گذارد، در جهان چیزی پدیدار می‌شود که برای همه شبیه کودکی است و جایی که کسی نبوده است: وطن». برای ما وطن متعلق به گذشته نیست بلکه در آینده - با ظهور دموکراسی واقعی - پدید می‌آید و متفکرین چپ مانند آدورنو گرچه هیچ‌کدام پیامبرانه کلید رستگاری را به ما نمی‌دهند اما می‌توانند نوری بر راه ساختن این وطن بتابانند.

زمستان ۲۰۲۰ - اورگون، آمریکا

## زخمی به نامِ دموکراسی

مهسا اسداله‌نژاد

آدورنو در سخنرانی سوبیه‌های راست‌گرایی افراطی نو در دو قسمت مشخصاً درباره‌ی دموکراسی سخن می‌گوید. یک بار زمانی که احزابِ راستِ افراطی را رد زخم دموکراسی می‌داند و از این می‌گوید که قسمی دموکراسیِ صوری همیشه حاضر در جهان همواره بسترِ مناسبی برای ژُشد احزابِ راست‌گرا بوده است<sup>۱</sup> و یک بار زمانی که می‌گوید ایدئولوژیِ راستِ افراطی بواسطه‌ی محدودیت‌هایی که قانون برای‌اش پدید آورده، از بیانِ تام‌وتمامِ خود ناتوان است و مجبور است دست‌کم برای سازگاری با قوانین بازیِ دموکراتیک رفتارِ خود را تغییر دهد.

در نوبه‌ی دوم مسئله‌ی ضمانتِ حفظ دموکراسیِ درون‌حزبی در قانون اساسی، به اصلاحاتِ قانون اساسی بعد از تجربه‌ی نازیسم برمی‌گردد که در ۱۹۴۹ ممنوعیت‌هایی برای آسیب‌نشدنِ دموکراسی پدید آمد. به این ترتیب راستِ افراطی هم ناگزیر است آنچه را «به‌روشنی» دموکراسی ستیز

---

<sup>۱</sup> «به‌یقین در هر به‌اصطلاح دموکراسی در جهان چیزی از این نوع با شدتِ متغیر قابل مشاهده است، اما تنها در مقام بیان این که دموکراسی نظر به محتوایش، محتوای اقتصادی-اجتماعی‌اش، تا کنون در هیچ‌جای جهان خود را به‌شکلی کامل و واقعی مشخص و انضمامی نکرده، بلکه صوری باقی مانده است. و حرکت‌های فاشیستی را می‌توان در این معنا رد زخم دموکراسی‌ای توصیف کرد، که تا به امروز هنوز هم حق مفهوم خود را به‌تمامی ادا نکرده است.»



است، حذف کند و بنابراین برای آنکه در چارچوب دموکراسی باقی بماند، چاره‌ای ندارد جز آن که کشش‌های غیردموکراتیک خود را پنهان‌تر کند.

در اینجا دو مسئله مطرح می‌شود: (۱) آدورنو چه صورت‌بندی‌ای از دموکراسی مراد می‌کند و به این ترتیب راست افراطی را در چه نسبتی با آن قرار می‌دهد؟ (۲) چگونه راست افراطی که بیش از هر چیز به واسطه‌ی وحدت‌یابی یک ما در برابر آنها تعریف می‌شود، خود را هم‌زمان درون دموکراسی حزبی و بیرون از آن قرار می‌دهد؟ و به دنبال آن چگونه بر چسب دموکراسی‌ستیزی آنان را ملزم می‌کند که ایدئولوژی خود را به تمامی آشکار نکنند و در عوض خود را جلوه‌ی تحقق اراده‌ی مردم بخوانند؟

برای هر دو مسئله در متن پاسخ روشنی وجود ندارد، با این حال ملهم از این ایده که راست افراطی می‌تواند به سبب وجود بحران و رواج این گفتار که ملت آلمان می‌بایست دوباره اوج بگیرد، نقاط حساسیت‌برانگیز برای وحدت‌یابی مجدد در برابر دیگری/بیگانه را فعال کند، می‌توان نشان داد دست‌برقضا و شاید برخلاف باور رایج اولیه که راست افراطی یا حزبی که بر محوریت شخصیت اقتدارگرا بنا شده و مقبولیت می‌یابد، به تمامی بیرون از مسئله‌ی دموکراسی قرار دارد؛ خود را به کیفیتی خاص دموکراتیک (از حیث مشروعیت‌یابی) و درون بازی دموکراسی (از حیث قانونی) تعریف می‌کند. و شاید بتوان گفت به دنبال این دموکراتیک‌خوانی است که نقادان روشنفکرانه آن هم از منظر چپ خوار می‌شود، چرا که به نظر می‌رسد در نسبت با اراده‌ی مردم پرت‌وپلا می‌گوید (بحثی که آدورنو درباره‌ی رعب‌واژه‌ی کمونیسم می‌کند)، آن هم زمانی که راست افراطی پذیرای تأییدهای مشروعیت‌بخش درخوری از جامعه‌ی آلمان است.

به بیان دیگر در این سخنرانی تلویحاً دو صورت از برآمد دوباره‌ی فاشیسم ترسیم شده‌است. درست است که این دو صورت مستقیماً در متن به یک‌دیگر مربوط نمی‌شوند، اما به شیوه‌ای که در ادامه آن را پی خواهیم گرفت، می‌توانند در امتداد هم معنی یابند: (۱) شکل قانونی دموکراسی (۲) فرایند مشروعیت‌یابی راست افراطی در جامعه بواسطه‌ی بحرانی‌بودن کیستی ملت ما. در دوره‌ی وایمار فاشیسم از نردبان قانونی دموکراسی بالا آمد و سپس بواسطه‌ی تکیه‌کردن به مشروعیتی که از بسیج مردم گرفت، نردبان را انداخت و به سرچشمه‌ی اصیل قانون، خود مردم بسیج‌شونده، متصل شد.

آدورنو این سخنرانی را پس از پایان ناسیونال‌سوسیالیسم و تغییر قانون اساسی آلمان در ۱۹۴۸ ایراد می‌کند. در زمانی که اصل ۴۸ موجود در قانون اساسی جمهوری وایمار دیگر وجود ندارد. اصلی که بر طبق آن رئیس‌جمهور می‌توانست وضعیت استثنایی برقرار کند و نه تنها پارلمان را معلق گرداند که به مدد آن مخالفان‌اش را به‌مثابه‌ی تهدیدکنندگان وحدت جمهوری سرکوب کند یا به‌مثابه‌ی خائنین به ملت آن هم زمانی که ملت در بحران است، از بین ببرد.<sup>۱</sup> پس از پایان جنگ جهانی دوم و در ۱۹۴۸ می‌بایست قانون پایه‌ای

---

<sup>۱</sup> در مجمع ملی مؤسسان قانون اساسی، «قانون اختیارات موقت رایش» از اهمیت فوق‌العاده برخوردار بود. قانونی که در هشتم فوریه ۱۹۱۸ از سوی دولت موقت به مجمع ملی داده شده بود و دو روز بعد به تصویب رسید. این قانون مشتمل بر ده بند و دربردارنده‌ی سند قانون اساسی موقت رایش بود، به موجب این قانون تفکیک قوا میان قوه‌ی مجریه و مقننه که در جریان انقلاب لغو شده بود، دوباره معتبر شناخته شد. همچنین به موجب این قانون، مجمع ملی آلمان مکلف می‌گردید افزون بر قانون اساسی «قوانین اضطراری رایش» را نیز به تصویب رساند (بند اول قانون فوق) و در واقع به این ترتیب صلاحیت‌های مجلس رایش را نیز عهده‌دار می‌شد. سرپرستی امور رایش می‌باید به رئیس‌جمهوری که از سوی مجمع ملی انتخاب می‌شد واگذار می‌شد و سپس وظیفه‌ی فراخواندن دولت نیز برعهده‌ی رئیس‌جمهور نهاد می‌شد. این انتخابات در یازدهم فوریه از سوی مجمع ملی برگزار شد که در نتیجه‌ی آن فردریش ابرت به عنوان نخستین رئیس‌جمهور رایش برگزیده شد.

تدارک دیده می‌شد که "دموکراسی پایدار و قابل دفاعی" برقرار کند. بیشترین اعتراضات متوجه اصل ۴۸ و اختیارات ویژه ریاست جمهوری بود، بنابراین

قانون اساسی رایش دوگانه و دوپارچه بود. رایش شکل جمهوری دارد و در آن قدرت حکومت می‌بایست از مردم سرچشمه گیرد. در مرکز این قدرت حکومتی، مجلس رایش قرار می‌گرفت، مجلسی که مسئولیت قانون‌گذاری در سطح رایش را در اختیار داشت و ارگان‌های قوه مجریه را نیز زیر نظارت خود داشت. اعضای مجلس رایش می‌باید برای دوره‌های چهارساله از سوی مردم انتخاب می‌شدند، براساس حق رأی عمومی، برابر، مستقیم و مخفی در انتخاباتی با معیار تناسبی تقسیم کرسی‌ها. دولت رایش، دولت مرکزی، براساس نتایج به دست آمده در انتخابات مجلس تشکیل می‌شد، ضمن آنکه دولت و صدراعظم برای رسمیت یافتن و تصدی مناصب خود نیازمند کسب رأی اعتماد اکثریت نمایندگان مجلس بودند. پرویس، مؤلف قانون اساسی، منصب ریاست جمهوری را مجهز به اختیاراتی گسترده، به عنوان نهادی مستقل در قطب مقابل پارلمان تعریف کرده بود، رئیس جمهور براساس انتخاب مستقیم از سوی مردم و مبتنی بر مشروعیت خاص برآمده از این انتخاب، می‌توانست تا حدود زیادی مستقل از اکثریت مجلس عمل کند.

از جمله اختیارات رئیس جمهور رایش این بود که می‌توانست دولت رایش را منصوب و معزول کند، می‌توانست پارلمان را منحل و موعد برگزاری انتخابات جدید مجلس را تعیین کند. از دیگر اختیارات قانونی رئیس جمهور آن بود که می‌توانست با صدور حکم فراندوم به‌طور مستقیم در فرایند تقنینی وارد شود، ضمن آنکه فرماندهی عالی ارتش را نیز در اختیار داشت. اما آنچه برای جمهوری وایمار از اهمیتی اساسی برخوردار بود، اختیار فوق‌العاده ویژه‌ای بود که به موجب اصل ۴۸ قانون اساسی به عنوان «اختیار دیکتاتوری» به شخص رئیس دولت واگذار شده بود. براساس این اصل رئیس جمهور رایش می‌توانست در کشور حالت فوق‌العاده وضع کند (نُس، ۱۳۹۵: ۵۳). از ایدئیس به‌کارگیری افراطی این اصل در سال‌های بحرانی ۱۹۳۰-۱۹۳۲ به سقوط نخستین نظام دموکراتیک آلمان انجامید. چنانچه اختلال و خطر بزرگ نظم و امنیت عمومی کشور را تهدید می‌کرد، به موجب این اصل از قانون اساسی ابزار لازم برای اعمال سلطه دیکتاتوری، البته برای یک مدت زمانی محدود، در اختیار رئیس جمهور رایش گذاشته شده بود. اگر رئیس جمهور به این اصل تمسک می‌جست، صدراعظم رایش نه تنها می‌توانست مستقل از نظارت پارلمان دولت‌داری کند، بلکه حقوق اساسی شهروندان را نیز می‌توانست از درجه اعتبار ساقط کند. کاملاً روشن است که مجمع ملی - به استثنای حزب سوسیال‌دموکراتیک مستقل - در مورد پیامدهای اصل چهل و هشتم قانون اساسی دید روشنی نداشت. جالب آنکه در جریان رایزنی‌ها برای تدوین و تصویب قانون اساسی تعداد حقوق اساسی قابل تعلیق از سه به هفت افزایش داده شد (همان، ۵۳).

این اصل از قانون اساسی حذف شد.<sup>۱</sup> هم‌چنین بر اساس اصل ۲۱ قانون اساسی اصلاح‌شده، مقررات داخلی احزاب سیاسی بایسته به رعایت اصول دموکراتیک گردید و مطابق آن چنان‌چه احزاب به دلیل اهداف خود یا عملکرد اعضای‌شان درصدد آسیب‌رساندن یا از میان برداشتن نظام بنیادین آزاد و دموکراتیک برآیند یا بواسطه‌ی آن‌ها ثبات جمهوری فدرال آلمان با خطر روبه‌رو شود، در مغایرت با قانون اساسی قرار می‌گیرند.

شاید بتوان گفت آدورنو در دو بخشی که از نسبت دموکراسی با راست افراطی صحبت می‌کند، هم‌زمان از دو مجرای «کنونی» قدرت‌گیری راست افراطی سخن می‌گوید: (۱) از مجرای قانونی که دست‌کم تغییری که

---

<sup>۱</sup> این به این معنا نیست که دیگر در قانون اساسی آلمان، اعلام وضعیت اضطراری وجود ندارد. اما با کیفیت و شرایطی کاملاً متفاوت. به طور مثال وضعیت اضطراری قانون‌گذاری نمی‌تواند در دوره‌ی یک صدراعظم تمدید شود. در اصل ۸۱ قانون اساسی آلمان آمده است که رئیس‌جمهور فدرال می‌تواند به درخواست دولت فدرال و با موافقت شورای فدرال حالت قانون‌گذاری اضطراری برای لایحه‌ای قانونی اعلام کند که بنابر نظر دولت فدرال فوری خوانده می‌شود. در دوره‌ی صدارت صدر اعظم فدرال هر لایحه‌ی دیگری که از طرف مجلس رد شده باشد، ظرف شش ماه پس از اولین اعلام حالت اضطراری قانون‌گذاری می‌تواند به تصویب رسد، اما اعلام «مجدد» حالت اضطراری پس از انقضا موعده مقرر، در دوره‌ی خدمت همان صدر اعظم فدرال امکان‌پذیر نیست. (بنگرید به: متن قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان)

جدای از این دقت قانونی در متن اصل قانون، دو تمهید قانونی دیگر نیز شرایط پیرامون این اعلام را با آنچه در دوره‌ی وایمار وجود داشت، تماماً متفاوت می‌کند: (۱) دموکراسی بنیادی و پایه‌ای که ناظر بر رعایت فصل اول قانون اساسی، حقوق بنیادین انسان، قابل تغییر نیست. به این ترتیب نه‌تنها شامل هیچ وضعیت اضطراری نمی‌شود، بلکه با وجود هفتادسال از گذشت تاریخ قانون اساسی ۱۹۴۹ و بیش از ۶۰ بار وقوع تغییرات جزئی، این فصل دست‌نخورده و چونان فصلی غیرقابل تغییر و پایه‌ای باقی مانده است. (۲) در ۱۹۶۸ جمع‌کثیری در اعتراض به همین اعلام وضع اضطراری موجود در اصل ۸۱ به خیابان‌ها آمدند و در نهایت موفق شدند با فشار بر مجلس آلمان و جلب‌شدن رأی بیش از دو سوم آرا (ائتلاف احزاب دموکرات مسیحی، سوسیال مسیحی بایرن و سوسیال دموکرات) بند ۴ را به اصل ۲۰ قانون اساسی اضافه کنند که مطابق با آن حق مقاومت و شورش در برابر حکومت‌مداران و سیاست‌مدارانی که قانون اساسی را زیر پا می‌گذارند، به رسمیت شناخته شد. (بنگرید به: لئا شرنک. مرکز فدرال آموزش سیاسی)

نسبت به دوره‌ی وایمار کرده از این قرار است که حزبی که بخواهد از نردبان دموکراسی بالا بیاید اما به نظام دموکراتیک آسیب بزند، ممکن است بر اساس رأی دادگاه عالی قانون اساسی، غیرقانونی تشخیص داده شود و همین موضوع موجب شده تا حزب راست افراطی نتواند ایدئولوژی خود را آشکارا بیان کرده و بنابراین دست به تغییر رفتار زده باشد<sup>۱</sup> (۲) از مجرای مشروعیت‌یابی در جامعه. راست افراطی هنوز هم، و چونان زمانه‌ی قدرت‌گیری حزب ناسیونال‌سوسیالیسم، می‌تواند رأی مردم را منبع اقتدار خود قرار دهد و به‌واسطه‌ی ساخت یک مردم وحدت‌یافته بر ترس ملت آلمان درباره‌ی تجزیه‌شدن سرپوش گذارد. نکته‌ی مهم این است که منطق دومی نسبت به زمان جمهوری وایمار تغییری نکرده‌است: راست افراطی می‌تواند مشروعیت یابد و به‌واسطه‌ی یک سازوکار انتخاباتی رأی مردم را به خود معطوف کرده و به نام نماینده‌ی مردم مستقر شود تا دیگری ستیزی را دامن زده و قدرت شخصیت اقتدارطلب را گسترش دهد. شاید بتوان گفت رد زخم دموکراسی این‌جاست. جایی که راست افراطی به‌واسطه‌ی زور قدرت نمی‌گیرد، بلکه بر رأی مردم سوار می‌شود، مشروعیت عام کسب می‌کند و بر بحران «کیستی» ملت در پرتو شکل‌دهی به جهت‌گیری ستیزانه‌ی وحدت‌پیکره‌ی مردم فائق می‌آید.

---

<sup>۱</sup> نکته‌ی حائز اهمیت در این ماجرا این است که دادگاه عالی قانون اساسی درست است که از حیث قانونی می‌تواند یک حزب غیردموکراتیک را غیرقانونی اعلام کند، اما با نگاه به تاریخ این موضوع روشن می‌شود که دادگاه قانون اساسی تا جایی که فعالیت حزبی را «آسیب‌رسان» به کلیت جمهوری فدرال ارزیابی نکند، حتی اگر آن را غیردموکراتیک تشخیص دهد، غیرقانونی اعلام نمی‌کند. در واقع به نظر می‌رسد برای دادگاه قانون اساسی این نکته مهم است که یک حزب غیردموکراتیک تا چه پایه در جامعه قدرت‌مند است و قابلیت آسیب‌رسانی به حقوق بنیادین و دموکراسی‌هنجاری منبایی را دارد. (بنگرید به رأی دادگاه عالی قانون اساسی درخصوص ان.پ.د و آ.آ.ف.د: [خبر دویچه‌وله](#)) این عدم اعلام غیرقانونی بودن تا زمانی که حزب غیردموکراتیک قدرت آسیب‌رسانی واقعی ندارد، نشان‌گر اولویت آزادی تشکیل و فعالیت احزاب است.

بحث را یک گام عقب‌تر ببریم. آیا می‌توان گفت در صحبتِ آدورنو تلویحاً مشروعیتِ راستِ افراطی متکی به مردمی‌ست که در سودایِ ساختنِ یک ما هستند و این سودا خود را در ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی متبلور می‌کند؟ فارغ از اینکه تا چه میزان با دیگر ایدئولوژی‌ها ادغام می‌شوند و ظاهرشان به تناسبِ میزانِ این ادغام آشکار یا پنهان می‌گردد؟ آیا به همین دلیل نیست که به نظر می‌رسد نقدِ آدورنو معطوف به مردم آلمان است زمانی که به شخصیتِ اقتدارگرا روی می‌آورند و می‌خواهند تا دوباره اوج بگیرند و سروری‌شان را تازه کنند؟ اگر چنین باشد، آنگاه می‌توان به این فکر کرد که در شکلی قانونی و تا زمانی که میلی در مردم برای یک پارچه‌کردنِ خودش و وحدت‌بخشی به خودش بواسطه‌ی مرکزگی با دیگری/بیگانه/خارجی وجود دارد، راستِ افراطی می‌تواند به شکلی پنهان خود را درونِ بازیِ دموکراسی تعریف کند و هر چند نتواند چونان تجربه‌ی گذشته‌ی ناسیونال‌سوسیالیسم کلِ حقوق اساسی شهروندان را معلق کند، اما خبر از رشدِ دیگری‌ستیزی درونِ یک مردم دهد و اگر راستِ افراطی تنها پاسخی به این میل است، آنگاه ردِ زخمِ دموکراسی به طریقی بر جای می‌ماند که نه به سادگی پاک می‌شود و نه می‌توان به سهولت به دامنِ فرمِ دیگری از قانون‌گذاری عبور کرد؛ خصوصاً زمانی که می‌توان به کمکِ قانون، اشاره‌ی تلویحیِ آدورنو به اصل ۲۱، به راستِ افراطی واکنش متقابل نشان داد و با استناد به تضمینِ قانونِ اساسی جلوی عملکردش را گرفت.

حال اگر فرض کنیم که بشود با استناد به قانونِ جلویِ حرکتِ فاشیسم را گرفت، آن‌گاه پاسخِ مشروعیتِ فراهم‌آمده توسط یک مردم را چگونه می‌شود داد؟ آیا این مشروعیتِ مردمی همان وجهِ خطرناکِ حرکت‌های فاشیستی

نیست که خواه‌ناخواه برای مقابله با آن می‌بایست به اصلی قانونی-هنجاری متکی شد که مسیرش را از مشروعیتِ مردمی جدا می‌کند<sup>۱</sup>؟ اگر فقط رویِ ردِ زخمِ دموکراسی بایستیم، باز هم می‌توانیم بگوییم قضیه از این قرار است که حرکت‌های فاشیستی بیانگرِ عدم تحقق دموکراسیِ واقعی هستند و آنچه تاکنون فعلیت یافته صرفاً قسمی دموکراسیِ صوری بوده است؟ آیا می‌توان از این صحبت کرد که راستِ افراطی بر نیروی مردم برای دست‌وپاکردنِ اقتدار تکیه و هر قانونی را نیز در سایه‌ی این اقتدار بنا می‌کند و به این معنا خود را نماینده‌ی مردم و دست‌برقضا تحقق اراده‌ی آنها و بنابراین در پیوند با دموکراسیِ واقعی، اگر معادلِ تحقق اراده‌ی مردم فرض شود، می‌داند. اگر چنین باشد، آیا می‌توان گفت ردِ زخمِ دموکراسیِ زمانی سوزشِ بیشتری بر تنِ جامعه بر جای می‌گذارد که قانون اقتدار/مشروعیتِ خودش را به مردم متکی می‌کند و بد حادثه آن‌جایی است که مردم بیش از هر زمانی خواهانِ مرزگذاری با «آنها» و شکل‌دهی به هویتِ مای‌شان باشند؟ آیا زخم از خود مردمِ هویت‌خواه است و دموکراسی در مقامِ قانونی کردنِ اراده‌ی مردم، ردِ آن؟

## اراده‌ی مردم در شکلِ آری‌گویی

آدورنو در بخشی از سخنرانی‌اش بیان می‌کند که از مؤثرترین شعارهایِ نوفاشیسم، تعبیری چنین است: «می‌توان دوباره انتخاب کرد». این شعار بسیار مهم است چرا که از تکنیک‌هایِ مؤثر ناسیونال سوسیالیست‌ها نیز

<sup>۱</sup> به نظر این متن آدورنو در بخش دومی که درباره‌ی نسبتِ راست افراطی با دموکراسی صحبت می‌کند، در واقع به ضمانتِ قانون اساسی و بنابراین تعبیه‌ی قانونی نگاه‌داشتِ حقوق اساسی مبنایی شهروندان خوش‌بین است.

به شمار می‌رفت و مردم احساس می‌کردند درست است که قرار بر این است تا آزادی‌هایی از میان برداشته شود، اما در عوض قسمی آزادی و خودانگیختگی نیز در انتخاب حاکم/پیشوا به منصفی ظهور رسیده است. به نظر می‌رسد دقیقه‌ی مهم روی آوردِ راستِ افراطی به مردم همین جاست. زمانی که مردم تا جایی آزاد هستند که بتوانند دوباره «انتخاب کنند». تکیه بر انتخاب به معنی تجسم بخشی به اراده‌ی مردم، راستِ افراطی را توانا می‌کند تا قانون خود را ملازم مشروعیتی بداند که از مردم گرفته است. و به این ترتیب راستِ افراطی مایل است تا دموکراسی را در هیئت انتخابات نشان دهد و نه در بردارنده‌ی محتوایی هنجاری و از پیش معین که در مقام اصولی بنیادین عمل می‌کند.

تبلور مردم به مثابه‌ی بدن‌هایی که به راستِ افراطی آری می‌گویند، در بحران به وقوع می‌پیوندد. زمانی که التهاب وضعیت شدت گرفته و نظم امور مختل شده است. در دقیقه‌ی خطر (که در آن سودای تأسیس نظم جدید هم ممکن است پا بگیرد)، راست افراطی پاسخی برای مردمی فراهم می‌کند که بیش از همیشه بواسطه‌ی عنصر مزاحم که قرار است مسئول آشوب و آسیب اختلال نظم امور دانسته شود، برانگیخته شده‌اند: وحدت در برابر آن. از این حیث است که در برابر دیگر رقبای سیاسی اش خود را مشروع جلوه می‌دهد و برآمده از حاکمیت مردم می‌داند. بنابراین پیوند بین راست افراطی با مردم زمانی در شرف قدرت‌یابی و متعین شدن قرار می‌گیرد که بحرانی پدید آمده است. در این میان چندان فرقی نمی‌کند که بحران سیاسی است، اجتماعی، اقتصادی یا از هر جنس دیگری؛ مسئله این است که مسئولیت بحران به پای دیگری ست که در یکی شدن و یگانگی ما برای غلبه بر بحران بیرون می‌افتد. درست است که فاشیسم در بحران بعد از جنگ توانست کل نظم را مختل کند



و به تعبیری در مقام مؤسس قرار بگیرد، اما این به این معنا نیست که تنها آن جریان سیاسی‌ای را به مثابه‌ی جلوه‌ای از فاشیسم ارزیابی می‌کنیم که حقوق اساسی شهروندان را معلق کند و زمام همه‌ی امور را بر مبنای حکم پیشوا به دست گیرد. زمانی که وقوع هر بحرانی، میل ملتی را برای آنکه سروری یابد و یکپارچه شود بیدار کند و در برابر دیگری ستیزی‌هایی را دامن زند، فاشیسم در راه است و بنا به تعبیر آدورنو قرار است با تقویت شخصیت اقتدارگرا بواسطه‌ی پروپاگاندا مردم را به حرکت درآورد.

اما راست افراطی تا کجا به مردم نیاز دارد؟ در واقع راست افراطی که خود را نماینده‌ی مردم می‌داند و به تبع آن می‌خواهد قوانینی را وضع کند (آدورنو از این می‌گوید که ان.پ.د، حزب راست افراطی، می‌خواهد مجازات مرگ را دوباره برای قاتلان و شوفرهای تاکسی برگرداند)، تا کجا به مشروعیت مردم نیاز دارد و از چه دقیقه‌ای به بعد مهم نیست که مردم می‌خواهند اراده‌ی خود را چگونه محقق کنند و این اراده را معطوف به فعلیت‌بخشی به چه موضوعی گردانند. به تعبیر دیگر آیا این گونه نیست که راست افراطی تنها زمانی از اراده‌ی مردم سخن می‌گوید که می‌خواهد قرارداد یگانگی با آن امضا کند و زمانی که اراده‌ی مردم دیگر در این قرارداد نگنجد و حتی بخواهد علیه آن شورش کند، دیگر خودش همان یا جزو عنصر مزاحم/بیگانه‌ای خواهد بود که می‌بایست کنترل، هدایت و درنهایت سرکوب شود.

راست افراطی مشروعیت وحدت مردم را در وحدت با خودش می‌بیند و این پیکره ترک برمی‌دارد اگر وحدت مردم فعالانه از زیر چتر حمایتی راست افراطی خارج شود. به این ترتیب همان‌گونه که حکمرانی ناسیونال‌سوسیالیسم در جمهوری وایمار تجسم «جمهوری بدون

جمهوری خواهان» بود (تس، ۱۳۹۵: ۲۰). هر شکلی از راست افراطی برای پیش برد قوانین آمرانه‌ی خود تنها در گام نخست و در هیئت قسمی آری گویی می‌تواند روی مردم حساب باز کند، اگر مردم دیگر آنی نباشند که راست افراطی می‌خواهد، چونان دیگرانی مزاحم و محل متوقف خواهند شد.

از آن جایی که راست افراطی بر روی هویت‌سازی سرمایه‌گذاری می‌کند، نیاز دارد تا آن را امری ژله‌ای و منعطف تصویر کند که نه بواسطه‌ی درون‌مایه‌اش که بواسطه‌ی جهتی که در تخالف با دیگری اتخاذ می‌کند، سامان می‌یابد. هویت وحدت‌بخش مردم یک ماهیت ثابت و دگرگونی‌ناپذیر ندارد. مردم می‌توانند در موقعیت‌های مختلف بسته به آنکه خطر از کدام جهت بخواهد وحدت‌شان را تهدید کند، جهت‌گیری متفاوتی اتخاذ کنند، اما غایت این جهت‌گیری از چشم‌انداز شخصیت اقتدارگرا/حاکم/راست افراطی - به هر نامی که بخوانیم - در راستای تقویت وحدت در برابر دشمن است. دیگری‌ای که در مقام دشمن، به‌گونه‌ای دینامیک عنصر مزاحم وحدت عرضه شده‌است.<sup>۱</sup> این هویت مشترک منعطف که با تصمیم شخصیت اقتدارگرا علیه یک دیگری به‌گونه‌ای تاریخی و بنابراین متغیر عمل می‌کند، تا جایی ارزشمند است و تا

---

<sup>۱</sup> به تعبیر کارل اشمیت هویت سیاسی مردم نمی‌بایست که بسته شود و ماهیتی خودارجاع بیابد، زیرا معیار دوست-دشمن «... یک تعریف اشباع و بنابراین ازکارافتاده نیست یا مُعرفِ محتوایی جوهری» (اشمیت، ۱۹۷۶: ۲۶). اگر شهروندان می‌خواهند نقشی به‌لحاظ سیاسی فعال داشته باشند، همان‌گونه که در یک رژیم دموکراتیک ادعا می‌شود و راست افراطی می‌خواهد این ادعا را «واقعی» کند، می‌بایست پرچمی از یک هویت مشترک بیافرازند که طبق آن ارزش‌های مشترک، اصول مشترک و دشمن‌های مشترک آنها را قادر سازد تا فعالیتی آگاه با پروژه‌های انضمامی مشخص باشند. برای شکل‌دهی به چنین هویتی، اشمیت از اراده‌ی عام و «ماهیت اصل دموکراتیک یعنی تصدیق این‌همانی میان قانون و مردم» حرف می‌زند. برای اینکه چنین هویتی ممکن باشد، نیاز هست تا درجه‌ی حداقلی‌ای از این‌همانی و وحدت میان شهروندان یک اجتماع سیاسی وجود داشته‌باشد تا اساساً کار مشترک، خیر عمومی مشترک یا نفع عام معنا بیابد.

زمانی اتکاپذیر که تمایزِ دوست-دشمن را بپذیرد و به آن «آری» بگوید و در راستای آن حرکت کند. به تعبیر کارل اشمیت، به مثابه‌ی یکی از متفکرانی که می‌توان او را نظریه‌پردازِ وحدت‌یابیِ مردم در برابرِ یک غیر دانست، فرم طبیعی ظهور مستقیم اراده‌ی مردم، تصویری از همراهی یا انکارِ توده‌ی بسیج‌شده است: کف‌وهورا کشیدن<sup>۱</sup>. در دولت‌هایِ مدرنِ بزرگ کف‌وهورا کشیدن، تنها آشکارشدگیِ طبیعی و ضروریِ مردم، تغییر شکل داده‌است، خودش را در قالبِ «نظر» مردم نمایان ساخته‌است. اما مردم در حالتِ کلی فقط می‌توانند بگویند آری یا نه، تنها می‌توانند رد کنند یا تصدیق نمایند و این آری و نه گفتن مشخصاً ساده و اولیه‌است وقتی که تصمیمی بنیادی قرار است درباره‌ی وجودِ شایسته‌ی مردم گرفته شود (اشمیت، ۸۴-۸۳: ۲۰۰۸).

بنابراین و با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان ترسیم کرد که چرا به زعم آدورنو راستِ افراطیِ علاقه‌ی بسیاری به انتخابات دارد. آن هم درست زمانی که خطریِ هویتِ وحدت‌بخش مردم را تهدید کرده و نظم امور به درجاتِ گوناگونی مختل است. با توجه به آنکه قرار است شأنِ اثرگذاری/تصمیم‌گیریِ مردم تنها به شکلی تصویر شود که در راستایِ تأیید یا ردِ وحدتی باشد که راست افراطی می‌خواهد «دوباره» آن را برقرار کند، آنگاه بهترین موضعِ تحققِ این امر در بُرهه‌ی انتخابات است و سرمایه‌گذاریِ راستِ افراطی رویِ بسیج مردم در انتخابات برای همراه کردن ایشان با خود در پروژه‌ی آری‌گویی - نام دیگری برای انتخابات - بدین طریق قابل فهم است. راستِ افراطی مردم آری‌گویی می‌خواهد که پروپاگاندایِ آن را برای برپاکردنِ وحدتی در برابرِ دشمن و یافتنِ وجودی شایسته تصدیق کنند و به این ترتیب مشروعیتی برای

<sup>۱</sup> acclamation

کنش‌های متعاقب‌اش فراهم آورند. ضمن آنکه انتخابات برچسبِ دموکراسی‌ستیزی را از بدنِ راست افراطی برمی‌دارد و تصویری دموکراتیک برای آن به دنبال تصدیقِ مردم می‌سازد.

### استراتژیِ قانونیِ دفعِ ردِ زخمِ دموکراسی

شاید بتوان گفت بین موقعیت مردم ما با آن چیزی که آدورنو درباره‌ی مردم آلمان می‌گوید قرابتی وجود دارد: «مردم آلمان با ترسی همیشگی نسبت به هویت ملی‌شان زندگی می‌کنند». این ترس که می‌تواند برگردانی برای ترس از تجزیه‌شدن و دیگر «ما» نبودن باشد، مترصد آن است که بواسطه‌ی ایدئولوژی‌هایِ راست‌گرایانه‌ای که قسمی وحدتِ هویت‌بخش برپا می‌کنند، شکار شود. بی‌شک می‌توان تاریخِ معاصر ما را از منظرِ اوج‌گیری و قدرت‌یابیِ جریاناتی که از «ما» در برابرِ بیگانگان محافظت کرده‌اند، چه لوایِ دین بر تن کرده‌اند چه نه، بازخوانی انتقادی کرد. در این زمان که «استقلال‌طلبی» یا همان «نگذاریم پایِ خارجی‌ها به موضوعی کشانده شود»، گفتارِ کنش‌آفرینِ مقبولی‌ست، چرا نباید بیش از همیشه نگرانِ شعارِ «متحد باشید» باشیم؟ اگر بنابر یک تقارنِ نامیمون، پوزیسیون و اپوزیسیونِ وضعیت، هر دو، دیگری‌سازی‌هایی را در انواع و اقسامِ گوناگون شکل می‌دهند و هر یک می‌کوشند گویِ سبقت را در شکل‌دهی به یک مایِ برتری‌یافته‌ی اقتدارگرا از هم بربایند، تصویرِ کدام مسیر می‌تواند ردِ زخمِ دموکراسی را کم‌رنگ کند؟

چنانکه پیش‌تر بیان شد، به نظر می‌رسد آدورنو در نسبت میان دموکراسی و راست افراطی جز در بار اول که رشد جریان‌های فاشیستی رارِد

زخم دموکراسی می‌داند و به نوعی به مشروعیت‌یابی آن‌ها در میان مردم اشاره می‌کند، در بار دوم از نوعی اتخاذ استراتژی قانونی برای مقابله با آنها سخن می‌گوید: «مسئله‌ی دموکراسی درون‌حزبی را به خاطرتان می‌آورم که در آلمان از طریق قانون اساسی تضمین شده است. اگر دموکراسی درون‌حزبی آسیب ببیند، خطر ممنوعیت وجود دارد. چنان‌چه دموکراسی درون‌حزبی کنار گذاشته شود، آن‌گاه این فرم سیاسی در اصل با آن چیزی که طرفداری‌اش را می‌کند، ناسازگار است. این هم خود دقیقه‌ای است که باید برای واکنش متقابل مد نظر قرار داد».

چنان‌که گفتیم، آنچه که قانون اساسی آلمان بعد از پایانِ ناسیونال‌سوسیالیسم تضمین کرد، اصل ۲۱ قانون اساسی بود که بر مبنای آن هر حزبی آزاد است تشکیل شود، اما اگر درصدد آسیب‌زدن به نظام بنیادین آزاد و دموکراتیک برآید، از حیث قانونی فعالیت‌اش ممنوع خواهد شد. به این ترتیب به نظر می‌رسد قانون اساسی آلمان دیگر نمی‌خواست که تجربه‌ی ناسیونال‌سوسیالیسم تکرار شود. و شرایط قانونی به ترتیبی باشد که خاطره‌ی نخستین جمهوری آلمان، جمهوری وایمار، تکرار شود: یک دولت فاشیستی قدرت را در دست بگیرد. این منع قانونی را می‌توان چنین خواند: آزادی را برای نگه‌داشتن خود آزادی می‌توان محدود و بنابراین منع کرد. آنچه که مهم است پی‌ریزی یک استراتژی قانونی است تا راست افراطی نتواند بر نارضایتی‌های مردم از بحران‌های مختلفی که پدید می‌آید سوار شود و با اتکا به مشروعیت آری‌گویانه‌ای که از مردم می‌گیرد، دیگری را پنهان، هدایت و سرکوب کند.

آدورنو در نهایت از مسئولیت ما در برابر قدرت‌گیری راست صحبت می‌کند. حتی می‌توان گفت فراخوان می‌دهد که در برابر فاشیسم کاری باید

کرد، نه اینکه صرفاً درباره‌ی آینده‌ی راست افراطی اندیشید. در این شکل از اندیشیدن نوعی نومیدی نهفته است؛ نومیدی در قبال اینکه رابطه‌ی ما با واقعیت از جنس تماشاگری است. آدورنو می‌خواهد از این تماشاگری سر باز زند: «اینکه چیزها چطور پیش بروند و مسئولیت در برابر اینکه چطور پیش بروند، در نهایت برعهده‌ی ماست». اما مسئولیت خود را در قبال قدرت‌گیری راست افراطی چگونه ادا کنیم؟

دست‌کم تا جایی که در متن می‌توان پاسخ‌هایی احتمالی به این سوال صورت‌بندی کرد، هم‌زمانی دو کنش ممکن است: (۱) طرح‌ریزی برای قانون. هیتلر از نردبان اصل ۴۸ قانون اساسی وایمار بالا رفت و اختیارات ویژه‌ی دیکتاتوری را فعال کرد، ان.پ.د. مجبور بود دست‌کم از حیث ظاهری هم که شده به بازی دموکراتیک تن دهد و می‌شد برای مقابله با عملکردش به ضمانت موجود در قانون اساسی متوسل شد، کما اینکه امروزه درباره‌ی دیگر احزاب راست، چون آ.اف.د. در آلمان، چنین بحثی وجود دارد. کمی به وضعیت قانون اساسی بالفعل مان بیان‌دیشیم. چه اصل‌ها که می‌توان از نظر گذراند که مبنای‌شان بر آن است تا دست‌وپاهایی را ببندند و دست‌هایی را یله رها کنند. آلمان بعد از جنگ در قانون اساسی اش تعبیه کرد که مداوماً رو به خواست مردم به نفع آزادی‌های بنیادین و حقوق اساسی گشوده گردد. (۲) ساخت ضد هژمونی. از سوی دیگر همه‌ی ماجرا قانون نیست، گرچه اگر کار از سطح مشروعیت‌یابی مردمی راست افراطی گذشته باشد، می‌بایست به تمهیدی قانونی تکیه کرد تا با فوریت جلوی آن را گرفت؛ اما با خود رد زخم دموکراسی چه می‌توان کرد؟ با این مسئله که راست افراطی از مردم مشروعیت می‌گیرد و می‌تواند در بزنگاه‌هایی که می‌خواهد آن‌ها را بسیج کند. به نظر

می‌رسد تا جایی که به متن مربوط می‌شود، مسئله در قدرت‌گیریِ جریان‌ی‌ست که بتواند هژمونیِ راستِ افراطی را بشکند، در قبالِ وضعیتِ نقادِ بماند: در هیئتِ احیایِ قسمیِ روشن‌فکریِ نقادِ چپ‌گرایانه که سویه‌هایِ متناقضِ راستِ افراطی، ایدئولوژی، را افشا و از آزادی‌هایِ بنیادینِ دفاع کند، آموزش دهد و همیشه نسبت به چگونگی و چراییِ قدرت‌گیریِ راستِ افراطیِ هوشیاری در پیش‌گیرد؛ جریان‌ی که به مخاطراتِ دموکراسی آگاه است، اما هم‌چنان به دموکراسی می‌اندیشد، به محتوایِ «هنجاری» دموکراسی، به مردم به مثابه‌ی سوژه‌هاییِ خودآیین و نه سوژه‌هاییِ آری‌گوی، به دموکراسیِ واقعیِ واجد آزادی‌ها و حقوقیِ بنیادین و نه متوقف‌ماندن در یک دموکراسیِ صوری. هرچند که متوقف‌نماندن در دموکراسیِ صوری به معنایِ عبور از آن نیست، که به معنایِ چیدنِ سنگ‌هایی در جامعه، علاوه بر قانون، است که امکانِ مشروعیت‌یابیِ راستِ افراطی را متوقف کند. و شاید چنین فعالیت‌ی همان تلاش برای زدودنِ ردِ زخمِ دموکراسی‌ست.

منابع:

-تُس، هندریک (۱۳۹۵)، دموکراسی بدون دموکرات‌ها؟ (سیاست داخلی جمهوری وایمار)، ترجمه‌ی مهدی تدینی، تهران: نشر ثالث

-Schmitt, Carl (۱۹۷۶). *The Concept of the Political*,  
Translated by George Schwab, New Brunswick: Rutgers  
University Press

-Schmitt, Carl (2008). *Constitutional Theory*,  
Translated by Jeffrey Seitzer, Durham and London: Duke  
University Press